

## سرمایه داری وابسته!

این وضعیت در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (و بعداً در کشورهای سرمایه داری وابسته) منشاء عظیم‌ترین جنبشهای انقلابی - دموکراتیک و ملی - ضدامپریالیستی است.

مضمون و ماهیت انقلاب در این جوامع از وضعیت اقتصادی - سیاسی و تضادهای طبقاتی موجود در آنها استنتاج میشود. انقلاب را نمی‌توان بمیل و اراده خود مفهوم بخشید. بدون بررسی اژکتیو کلیه شرایط ملی و بین‌المللی نمی‌توان خطوط استراتژیک انقلاب را در جوامع عقب‌افتاده و وابسته ترسیم کرد. یکی از بزرگترین تحریفات رویونیستی و ازجمله خروشچفی در همین مسئله قرار دارد. آنها یا درباره شرایط عینی و واقعی و مناسبات طبقاتی سیاسی در جوامع مستعمره و وابسته سکوت اختیار میکنند و یا آنها را بطرز مطلوب خود واژگونه تصویر می‌نمایند. تاریخ این گونه تحریفات حسب‌المعمول به انترناسیونال ۲ برمیگردد. زمانیکه سیاست مستعمراتی امپریالیسم و ماهیت جنبشهای انقلابی - ملی بنحو شرم‌آوری تکذیب میشد و یا آنکه با تمجید سرمایه مالی و سیاست مربوط بدان جنبشهای انقلابی - ملی و دموکراتیک را مردود می‌شمرد. و چنانکه تاریخ گواهی میدهد برای حفظ منافع سرمایه مالی و به منظور گمراه ساختن توده و خدمت به ارتجاع از همان زمان در صدد ایجاد جریان‌های ایدئولوژیک خاص خود و تشکیلات آن در مستعمرات بودند.

خروشچفسیم میراث خوار همه اپورتونیسیم بین‌المللی است. سیاست آن در قبال کشورهای عقب‌افتاده و وابسته نیز از این قاعده مستثنی نمیشد. آنچه که اپورتونیسیم مستقیماً بر آن پرده می‌افکند همانا از وضعیت اقتصادی سیاسی، ماهیت و نیروهای انقلاب در مستعمرات آغاز میشود.

امپریالیسم با خود اختناق مالی و ستمگری ملی را به ارمغان آورد. میلیون‌ها مردم مستعمرات و کشورهای عقب‌افتاده نه فقط به وسیله امپریالیسم مستقیم و غیر مستقیم از حق تعیین سرنوشت خویش محروم گردیدند و تحت ستمهای گوناگون از سوی امپریالیسم و مرتجعین داخلی واقع شدند. بلکه از جهت اقتصادی نیز مورد بهره‌کشی آن قرار گرفتند. دهقانان می‌بایستی به فئودال و ملاک بهره‌مالکانه و بیگاری بدهند و در این میان با توسعه مناسبات کالایی به انقیاد سرمایه، تاجر سوداگر و سرمایه مالی نیز درآیند. آنها در تضادی عمیق با امپریالیسم و فئودالیسم و بورژوازی سوداگر که مکمل و یاور فئودالیسم در مستعمرات بود، قرارداداشتند. تولیدکنندگان خرد شهری نیز وضع بهتری نداشتند. استالین درباره چین نوشت:

- «خصوصیت ویژه اقتصاد چین نه در نفوذ سرمایه تجاری در درون روستاها بلکه عجین شدن سلطه بقایای فئودالی با سرمایه تجاری در روستاهای چین، همراه با حفظ شیوه‌های قرون وسطایی استثمار و ستم فئودالی است.» (ملاحظات درباره موضوعات روز)

بربنای چنین مناسباتی که متحدانه با امپریالیسم عمل کرده و موجد منافع مشترک برای آنهاست، روبنای سیاسی شکل میگردد. دولت اساساً ابزاری جهت سرکوب و بهره‌کشی از توده‌های مردم و حفظ منافع فئودالیسم و امپریالیسم است. این دستگاه دولتی عمیقاً خون‌کارگران و دهقانان را مکیده و از تحول انقلابی جلوگیری میکند.

- «تمام دستگاه نظامی - بوروکراتیک دولت که امروزه چنین وحشیانه دهقانان چینی را غارت و چپاول میکند، اساساً روبنای سیاسی است که برزیربنای ترکیب سلطه بقایای فئودالی و شیوه‌های استثمار فئودالی در کنار سرمایه تجاری در روستاهای چین قرار دارد.» (همانجا)

در همه مستعمرات و نیمه مستعمرات کمابیش همین وضع وجود داشته و یا دارد. دهقانان و توده خرده بورژوازی شهری در قید چنین مناسباتی محکوم به بهره‌کشی تحت عقب‌افتاده‌ترین شیوه‌های تولیدی بوده و مورد چپاول و غارت فئودالها، امیران و فرماندهان نظامی که در عین حال ملاکند، مالیات‌های بی‌حد و حساب دولتی و بیگاری‌اند. مسئله محوری انقلاب در کشورهای وابسته، مستعمره و نیمه مستعمره از همینجا بدست می‌آید.

مسئله ارضی: مسئله ارضی، مسئله مرکزی انقلابات کشورهای مذکور می‌باشد که در ماهیت امر تحولی بورژوا - دموکراتیک است. اما مسئله ارضی و فئودالیسم چنانکه مفصلاً گفته شد همراه است با بهره‌کشی امپریالیستی. دستگاه دولتی، طبقات فئودال و

بورژوا-کمپرادور متحد امپریالیسم اند. خود امپریالیسم نه فقط به بهره‌کشی از دهقانان اشتغال دارد و منابع معدنی، مواد خام و ... را در دست خود گرفته، و سیستم بانکی را کنترل میکند، بلکه همچنین پشتیبان طبقات ارتجاعی بوده و برای حفظ آنها به گسیل نیروهای نظامی و اشغال کشور می‌پردازد. امپریالیسم بنحو آشکاری حق این ملل را در تعیین سرنوشت خویش پامال می‌نماید و استقلال سیاسی آنها را نفی می‌کند.

پا به پای رشد بورژوازی در کشورهای وابسته، طبقه کارگر ظهور می‌کند. طبقه کارگر در کشورهای مستعمره در شرایط عظیم‌ترین تضادهای جهانی یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری دنیا آمد. انقلاب اکتبر آغاز عصر جدیدی را صدا در داد که هراس بر وجود سرمایه و همه مرتجعین افکند. طبقه کارگر نه تنها با امپریالیسم و بورژوازی خودی بلکه با همه نظامات کهنه و فئودالی در تضاد قرار داشت. این طبقه همانقدر که از تکامل سرمایه داری در رنج بود، همانقدر هم از ناحیه وجود نظامات کهنه و ستم ملی در فشار قرار میگرفت. از آنجا که هیچ منفعی در مالکیت خصوصی نداشته و این مالکیت تماماً برضد اوست، طبقه کارگر تنها طبقه بود که خواستار ریشه کنی فئودالیسم همزمان با مبارزه علیه امپریالیسم و بورژوازی بود. برای طبقه کارگر به هیچ وجه این اجزاء جدایی پذیر نبودند.

بورژوازی به اصطلاح ملی و مستقل که ما از آن یاد کردیم در این میان چه وضعی داشت، درحالیکه به امپریالیسم پرخاش می‌نمود خواستار پاره‌ای حقوق گمرکی و امتیازات در انباشت بدوی بود. خود در همان خاکی ریشه داشت که شرایط عمومی بهره‌کشی را تشکیل میداد. با این حال طبیعی است که نه خواستار حل انقلابی مسئله ارضی و نه انهدام سلطه فئودالیسم بطور قطع باشد. برای این بورژوازی، قطع کامل و همه جانبه تسلط امپریالیسم بر کشور نمی‌توانست مطرح گردد. حداکثر ناسیونال رفرمیسم را در چنان شرایطی ترویج می‌نمود و به دسته‌ای امتیازات و خواسته‌های مجزا و سطحی در رابطه با منافع خود اکتفا می‌کرد و سرمایه مالی جهت جلب آن جابجا چنین امتیازاتی را به وی اعطا میکرد. ظهور پرولتاریا در جوامع مستعمره و آغاز نبردهای طبقاتی میان وی با بورژوازی خیلی زود بورژوازی را که از همان ابتدا با فئودالیسم - امپریالیسم در همزیستی قرارداشت به اتحاد سیاسی با آنها کشاند. هرچا طبقه کارگر به معرفت و خودآگاهی و شکل طبقاتی خود یعنی حزب کمونیست دست یافت، هرچا وارد میدان گردید و کارزار مبارز ضد استعماری را با نیرو و ایدئولوژی خود روشنی، برندگی و قاطعیت و مداومت بخشید، بورژوازی مستقیماً به اردوی ارتجاع پیوست و در اتحاد با آن سرکوب انقلاب و پرولتاریا را دنبال نمود. بورژوازی از جنبشهای دمکراتیک و ضدفئودالی دهقانان بیش از فئودالیسم و از انقلاب بیش از امپریالیسم در هراس افتاد. شرایط تاریخی بیش از آنکه او خود را انقلابی جلوه دهد، درصاف ضدانقلاب متمایزش نمود.

این پدیده شگرفی است که در قرن بیستم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شاهد آن هستیم. امپریالیسم، فئودالیسم و بورژوازی هر سه متحداً بر علیه جنبشهای انقلابی نوین برمی‌خیزند. اگر شرایط تاریخی ظهور بورژوازی در مستعمرات موجب شد در پیوند نزدیک با فئودالیسم و امپریالیسم باشد، ظهور طبقه کارگر این همزیستی را به اتحاد سیاسی بدل ساخت. اکنون نه فقط امپریالیسم بلکه فئودالیسم نیز پشتیبان بورژوازی می‌گردد. بورژوازی همه تضادهای ریز و درشت خود را با فئودال به کنار می‌نهد و راه حل مسالمت جویانه، بوروکراتیک، ارتجاعی و بسیار تدریجی حل آنها را پیش می‌گیرد. درحالیکه بر علیه دهقانان و کارگران با او متحد است. البته این خصوصیت بورژوازی مستعمرات به یکباره ظاهر نشد بلکه در جریان پیشرفت مبارزه طبقاتی خود را متجلی ساخت.

انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یعنی انقلاب کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری بر علیه امپریالیسم، فئودالیسم و بورژوازی. این انقلاب بایستی هم سلطه سیاسی امپریالیستی را نابود کند و از اینجا جنبه ملی می‌یابد، هم بر علیه امپریالیسم، فئودالیسم و نظامات کهنه در رشته اقتصادی مبارزه کند و از اینجا جنبه بورژوا دمکراتیک می‌یابد. در کلیت خود این انقلابی دمکراتیک است.

نه خرده‌بورژوازی و نه دهقانان علیرغم آنکه در تضاد با نظامات کهنه و امپریالیسم بوده و در رنج و استثمارند، نمی‌توانند سیاست کاملاً پیگیر و قاطعی بر علیه آنها داشته باشند. آنها سیاست مستقلی نداشته و نمی‌توانند هم داشته باشند. انقلاب بر علیه امپریالیسم - فئودالیسم ضرورتاً نیاز به رهبری طبقه‌ای دارد که نه فقط در تضاد با فئودالیسم است بلکه هیچگونه سازشی نیز با سرمایه ندارد. این طبقه فقط پرولتاریاست. طبیعی است که بورژوازی بکوشد رهبری دهقانان را به دست خود گیرد تا بدینوسیله

ضمن تحقق پاره‌ای خواست‌ها و رفرم‌های خود، جنبش انقلابی را خفه سازد. وظیفه طبقه کارگر در مستعمرات از همین جا پر اهمیت می‌گردد. خرده بورژوازی قادر به استقلال سیاسی نیست و در صورتیکه تحت رهبری بورژوازی قرار گیرد و دنباله رو آن شود، درحقیقت برای مدت‌ها انقلاب به تعویق خواهد افتاد و با شکست مواجه خواهد شد.

حل قطعی مسئله امپریالیسم - فئودالیسم چه از نظر سیاسی و چه اقتصادی تنها با رهبری پرولتاریا برتوده عظیم اهالی یعنی دهقانان ممکن است.

- «دهقانان رهایی و نجات خویش را تنها در رهبری پرولتاریا می‌توانند تامین نمایند لیکن پرولتاریا نیز تنها در سایه اتحاد با دهقانان قادر است انقلاب بورژوا-دمکراتیک را بموقعیت رهبری نماید.»

از نقطه نظر پرولتاریا، پیروزی انقلاب یعنی قطع کامل سلطه سیاسی - اقتصادی امپریالیسم و حل انقلابی مسئله ارضی. پرولتاریا در کشور مستعمره به اقدامات بورژوا-دمکراتیک معمولی اکتفا نکرده و چهارچوب انقلابات معمولی بورژوایی را می‌شکند. پرولتاریا نه تنها نظامات کهن و سلطه امپریالیستی را نابود می‌سازد و بلکه در زمینه دولت، در زمینه اقتصادی و در زمینه ارضی گام به سوی سوسیالیسم برمی‌دارد. انقلاب دمکراتیک در عصر ما نمی‌تواند همچنان در چهارچوب بورژوازی محصور باشد. خود این انقلاب از ویژگی ضدامپریالیستی و ضدبورژوازی برخوردار است و این ایجاب می‌کند که برای پیشرفت انقلاب و تسهیل انتقال به سوسیالیسم گام‌های معینی در انقلاب دمکراتیک به پیش برداشته شود. چنین اقداماتی را گام به سوی سوسیالیسم می‌خوانیم. وقتی کمونیستها می‌گویند انقلابات دمکراتیک معاصر برهبری پرولتاریا حلقه‌ای از انقلاب سوسیالیستی‌اند در واقع هم به عصری که انقلاب در آن وقوع می‌یابد و جنبه ضدامپریالیستی انقلاب و هم برهبری طبقاتی آن و همه به گام‌هایی به سوی سوسیالیسم توجه دارند.

در سالهای جنگ اول جهانی به بعد مارکسیستها مکرراً به این موضوع توجه داشته‌اند. آنها با تعیین دقیق نیروهای انقلاب و نقش رهبری پرولتاریا تاکید می‌کردند که پیروزی انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا در آن و این بمعنی گام‌هایی به سوی سوسیالیسم خواهد بود. پرولتاریا در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بمجرد آنکه انقلاب دمکراتیک عملی می‌شود، راه بسوی انقلاب سوسیالیستی را هموار می‌سازد. پرولتاریا نمی‌تواند و نباید خود را در چهارچوب انقلاب بورژوازی محصور سازد بلکه بایستی از آن خارج شده و با گام‌های بلند بسوی سوسیالیسم ره بسپرد. طبیعی است که در مرحله بعدی انقلاب، پرولتاریا بایستی توده استثمار شونده را برای تصرف قدرت سیاسی به تنهایی آماده و متشکل سازد و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. و مبارزه طبقاتی را در درجه بالاتری پی گیرد.

ما به آن زمینه‌های انقلاب دمکراتیک که در آنها بسوی سوسیالیسم گام برداشته می‌شود هنوز نپرداخته‌ایم. اما روشن است بدون آنکه پرولتاریا رهبر انقلاب باشد نه فقط کلامی از گام بسوی سوسیالیسم نمی‌تواند دربین باشد بلکه از پیروزی انقلاب هم نمی‌توان سخن گفت. به همه این مسائل خروشچفیسیم پرده می‌افکند.

خروشچفیسیم معتقد است که پس از جنگ دوم چنان شرایطی فراهم شده است که انقلاب دیگر نیازی به رهبری پرولتاریا ندارد. آنها دسته‌ای از کشورها را نام می‌برند که در آنها گروه‌هایی از افسران کودتا کرده‌اند و یا رهبری انقلاب بدست احزاب خرده بورژوائی افتاده است. مصر و الجزایر، عراق و سوریه، هند و یمن... آنها نه تنها رهبری انقلاب را بطور پیروزمندانه در دست احزاب بورژوائی ترویج می‌کنند بلکه به پرولتاریا توصیه می‌نمایند به این رهبری تن بسپرد و جبهه‌ای به رهبری آن تشکیل دهد. آنها این رهبران را نماینده دمکراسی انقلابی می‌دانند که قادر است تا تحقق سوسیالیسم! پیش رود. اولیانفسکی درباره رهبری راه رشد حتی بورژوازی «ملی» را نیز در مرحله‌ای توجیه کرده و معتقد است فقط وقتی بورژوازی از «راه رشد غیر سرمایه‌داری» استنکاف ورزد آنگاه خرده بورژوازی رهبری «مبارزه» را در پیش می‌گیرد.

- «بورژوازی ملی بر رویهم با گرایش به خارج ساختن جامعه از مسیر رشد سرمایه‌داری مخالفت می‌کند، در این صورت، رهبری مبارزه معمولاً به جناح تازه‌ای محول می‌شود که یا (از بورژوازی!) چگراتر است یا در جناح چپ میانه! است و همچنین سر آن دارد که در جهت پیشبرد منافع بورژوازی خود با روند انقلابی رو به رشد مقابله کند.» - ۵

نتیجه چه خواهد بود:

- «در این امر به ایجاد شکاف سیاسی در اردوگاه بورژوازی و ظهور خرده‌بورژوازی شهر و روشنفکران ضدامپریالیست ناسیونالیست از جمله قشرهای دمکراتیک افسران ارتش در پیشاپیش صحنه منتهی میشود.» - ۵

بنابراین رهبری در دست بورژوازی تا خرده‌بورژوازی نوسان میکند و در بهترین شکل خود به دست «افسران ارتش» و یا «کودتاچیان» و یا حزب خرده بورژوازی می‌افتد. او در جای دیگری تاکید میکند که در هیچ یک از این جنبش‌ها و کشورهای راه رشد طبقه کارگر در رهبری و حتی مستقل حضور ندارد و این نباید باعث تعجب شود. زیرا ما در شرایطی هستیم که دیگر به این رهبری نیازی هم نیست. خرده‌بورژوازی و بورژوازی متوسط کار وی را انجام میدهند:

- «تحلیل پژوهشی از ساخت جنبش‌های رهایی‌بخش ملی معاصر، نقش قشرهای اجتماعی پایین، یعنی خرده‌بورژوازی، تهیدستان شهری، پیشه‌وران، دهقانان و نیز عناصر دمکراتیک نیروهای مسلح را که بورژوازی ملی موجود را به پس صحنه می‌رانند و گاه رهبری جنبش را در کشور به دست میگیرند، روشن میکند.» رهایی ملی - اولیانفسکی - ۵

بطور کلی، همه صاحب‌نظران خروشچفسیم معتقدند که رهبری انقلاب در عصر جدید به دست خرده‌بورژوازی (و بعضاً بورژوازی!) افتاده است. آنها گاهی در لابلای استدلال خود از «گروه افسران دمکرات» که رهبری «کودتای انقلابی!» را به عهده دارند و یا از «احزاب دمکرات انقلابی» سخن میگویند: مضمون اصلی یکی است: رد رهبری پرولتاریا بر انقلاب و استقرار رهبری بورژوازی بجای آن! در عین حال خروشچفسیستها با مطالعات عمیق در قوانین اساسی و دولتهای کشورهای «در راه رشد ...» و با «جهت‌گیری سوسیالیستی» ثابت کرده‌اند که چنین «رهبری» بعد از «انقلاب» نیز همچنان در راس دولت به «سوی سوسیالیسم» پیش می‌رود.

در میان دو مسئله اصلی باید تفاوت قائل شد.

اول: وضعیت واقعی جنبشهای دمکراتیک - ملی و سیر تکامل آنها در کشورهای مختلف.

دوم: موضوع پیروزی این جنبشها.

موضوع پیروزی جنبشهای انقلابی دمکراتیک یعنی پیروزی پرولتاریا در این جنبشها. این مطلب جنبه آرمان‌گرایی محض نداشته بلکه از واقعیت‌های خود انقلاب برمی‌خیزد. برای پیروزی واقعی انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات می‌بایستی بطور قاطع بر علیه امپریالیسم و وابستگی انقیاد آمیز اقتصادی - سیاسی و نابودی مناسبات کهن و حل مسئله ارضی جنگید. بورژوازی چنانکه دانسته است خود با تمامی این شرایط پیوندی ناگسستنی دارد. او با پیشرفت انقلاب منافع خود را در خطر دیده است و به اردوی ضدانقلاب می‌پیوندد. تمایلات ناسیونال فرمیستی که در پاره‌ای کشورهای میان بورژوازی «ملی» دیده میشود نیز شامل همین حکم می‌باشد. تاریخ انقلاب چین، هند و دهها کشور دیگر بوضوح نشان میدهد که بورژوازی، و نه تنها بورژوازی کمپرادور بلکه بورژوازی به اصطلاح «ملی و مستقل» در پروسه رشد انقلاب و بویژه وقتی توده دهقانان وارد میدان میشوند و طبقه کارگر به سیاست انقلابی دست یافته و تحت رهبری کمونیستی انقلاب را هدایت میکند، بدون تردید راه ضدانقلاب را پیش میگیرد. اقشار بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره مبین چنین تمایلاتی هستند. آنها از جنبش ملی تا وقتی دفاع میکنند که به نبرد قاطع علیه امپریالیسم و فئودالیسم برنخاسته است. این مطلب را «کمینترن» در سالهای دهه ۲۰ بارها مورد تاکید قرار داد و بهمین علت تمایل سازشکارانه و متزلزل مخصوص بورژوازی را با ناسیونال فرمیسم مشخص می‌نمود.

- «تنها راه انقلاب ارضی است که می‌توان به استعمار تحمل‌ناپذیر دهقانان در مستعمرات پایان بخشید. در چین، هندوستان و مصر بورژوازی بوسیله منافع مستقیم خویش چنان از نزدیک با سیستم اربابی و سرمایه‌داری رباخوار و استثمار توده‌های دهقانان بطور کلی مربوط و پیوسته است که نه تنها در برابر انقلاب ارضی بلکه در برابر هرگونه، رفرم ارضی قاطع قد علم می‌نماید. بورژوازی از این می‌ترسد و ترس او بدون اساس هم نیست که حتی فرموله کردن مسئله ارضی بطور آشکار و علنی موجب تحکیم و تشدید و تقویت پیشرفت جریان تحول انقلابی در توده‌های دهقانان گردد.» (تاکیدات از ماست.) - ۸

بورژوازی می‌کوشد توده دهقانان - خرده بورژوازی را جلب کند و به آنها روحیات سازشکارانه خود را تحمیل نماید و بدینوسیله از بسط و تعمیق انقلاب ممانعت کند:

- «کوشش می‌کند بوسیله جملات و اطوار ناسیونالیستی توخالی، توده‌های خرده بورژوازی را تحت تاثیر نفوذ خود نگاه داشته و امپریالیسم را مجبور بدادن بعضی امتیازات نماید. اما امپریالیستها باز هم دهنه را تنگ‌تر میکشند زیرا بورژوازی ملی

لیاقت ابراز هیچگونه مقاومت جدی را ندارد. بهمین ترتیب بورژوازی ملی در هر کشمکش و برخوردی که با امپریالیسم پیش می‌آید از یک طرف سعی میکند با تظاهر به «ثبات» رای نمایشی از قدرت خود داده و از طرف دیگر در اذهان توهماتی پیرامون امکان سازش مسالمت‌آمیز با امپریالیسم ایجاد نماید.» - ۸

پیش از هر چیز شرط پیروزی انقلاب خنثی نمودن و افشای ناسیونال- رفرمیسم بورژوازی است که با عبارات توخالی از تحقق وظایف اساسی انقلاب جلو می‌گیرد. این حکم در مورد کشورهای مستعمره از تمامی واقعیات و تجربیات انقلاب ناشی می‌شود. مسلماً رهبری حزب کنگره و در راس آن گاندی (و گاندیها!) نمی‌توانست انقلاب را به پیروزی برساند و آنرا به سازش و همدستی با امپریالیسم مواجه نمود. بورژوازی حتی از رفرمهای جدی در زمینه ارضی و مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم بیمناک بوده و وارد اتحاد تدافعی و تعرضی با ارتجاع علیه انقلاب می‌گردد. خود امپریالیستها در شرایط معینی می‌کوشند این دشمنان انقلاب را کمک کنند تا به رهبری جنبش دست یابند و از عمق گیری و انبساط انقلابی آن جلوگیری نمایند.

خرده بورژوازی نیز در این کشورها وضع مشابهی دارد. خرده بورژوازی که در تحت فشار و ستم سرمایه مالی قرار دارد گاه به اتویسم ارتجاعی روی می‌آورد و آنرا سدی در برابر دمکراتیسم انقلابی رهبری پرولتاریا می‌کند و گاه در مبارزه علیه امپریالیسم - فنودالیسم چهره مترقیانه‌ای می‌گیرد. معهدا پیشرفت انقلاب او را در همان وضعی قرار می‌دهد که بورژوازی. منظور ما در اینجا خرده بورژوازی شهری است.

- «خرده بورژوازی از قشرهای مختلف تشکیل می‌شود که در دوره‌های مختلف جنبش انقلابی ملی نقشهای بسیار گوناگونی ایفا می‌نمایند. صنعتگر دستی که رقابت کالاهای خارجی وارده به او ضربت شدیدی وارد نموده است، نسبت به امپریالیسم دشمنی می‌ورزد. در عین حال صنعتگر دستی به استثمار نامحدود شاگردها و وردهستهای خود علاقمند بوده و به این مناسبت نسبت به جنبش کارگری دارای بیداری طبقاتی، دارای احساسات دشمنانه است. لیکن در عین حال خود وی نیز از استثمار سرمایه‌داری تجاری و رباخوار رنج میبرد. موقعیت بسیار مهم و نامیدانه‌اش قشر خرده بورژوازی نوسانهای او را معین نموده و غالباً تحت نفوذ مرتجعین خیالباف واقع می‌گردد.» - ۸

با این حال در مبارزه ضد امپریالیستی - ضد فئودالی روشنفکران خرده بورژوا دانشجویان و نظایر این اقشار غالباً به شکل مصمم‌ترین نمایندگان خرده بورژوازی و گاهی بورژوازی ملی ظاهر میشوند و در غیاب پرولتاریای رزمنده کمونیست و «به منزله بلندگوی مبارزه ناسیونالیستی عرض اندام و ابراز وجود مینمایند.» آنها بنا به وضعیت خود و جنبه بورژوا- دمکراتیک مبارزه انقلابی «بطور کلی» نمی‌توانند:

- «به منزله نمایندگان منافع دهقانی عمل نمایند. زیرا از قشرهای اجتماعی برخاسته‌اند که با سیستم اربابی پیوسته است.» - ۸  
خرده بورژوازی شهری بنا به موقعیت خود حداکثر رادیکالیسم خرده بورژوامنشانه را در جنبش نمایندگی می‌کند. مگر آنکه به رهبری پرولتاریا درآید. غلیان توده‌های دهقانی و کارگری و ظهور مستقل طبقه کارگر و رهبری آن بر جنبش دهقانی و یا حتی قرار گرفتن طبقات پرولتاریا و دهقان در برابر امپریالیسم فنودالیسم، خرده بورژوازی را (تا آن حدی که به رهبری پرولتاریا در نیامده) به موقعیت ناسیونال - رفرمیستی بورژوازی می‌راند. این یک مسئله اساسی فوق‌العاده پراهمیتی است. خرده بورژوازی در مقام رهبری جنبشهای انقلابی نه تنها با منافع طبقاتی پرولتاریا و دهقانان نمی‌تواند وحدت بیابد. بلکه با آن از موضع بورژوا- لیبرالی به تخاصم می‌کشد. چه بر علیه استعمار، و چه بر علیه فنودالیسم. آنها البته با شرایط استعماری به مخالفت برمی‌خیزند. اما این شرایط استعماری را با منافع حیاتی طبقه کارگر و دهقانان مربوط نکرده بلکه در رابطه با منافع بورژوازی و خود بررسی میکنند. حتی همین مسئله نیز تا زمانی صحت دارد که هنوز پیشرفت انقلاب موضوع دیکتاتوری کارگران و دهقانان را می‌رساند. نساخته است.

- «این موضوع تا موقعی صحت دارد که پیشرفت جریان انقلاب در کشور مسائل اساسی داخلی انقلاب بورژوا- دمکراتیک بخصوص تحقق یافتن انقلاب ارضی و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را به شکل معین و حاد در دستور روز قرار نداده باشد و حتی که چنین چیزی اتفاق می‌افتد. معمولاً جنبه انقلابی احزاب خرده بورژوازی نیز پایان می‌رسد. به مجرد آنکه انقلاب منافع طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را نه تنها در تضاد بحرانی با حکمروایی بلوک فئودال- امپریالیست بلکه با

حکمروایی طبقاتی بورژوازی قرار دهد گروه‌های خرده بورژوا معمولاً به موقعیت احزاب ناسیونال- رفرمیست بازگشت می

نمایند.» - ۸

از همینجا اهمیت عظیم فعالیت و مبارزه مستقلانه پرولتاریا معلوم می‌گردد. انقلاب دمکراتیک در کشور مستعمره با رفرم و اقدامات رفرمیستی با سازش و مماشات با امپریالیسم و با حکمروایی بورژوازی پیروز نخواهد شد. فقط کارگران و دهقانان هستند که بطور قطع می‌توانند در ریشه‌کنی نظم مستعمراتی بکنند. و فقط کارگران هستند که قادرند چنین مبارزه‌ای انقلابی را سازمان داده و هدایت کنند. پس وظیفه پرولتاریا، در راه انقلاب اجتماعی و برای پیروزی و به سرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک معاصر عبارتست از زدودن بورژوا- رفرمیسم از جنبش انقلابی، خنثی کردن و افشای خرده بورژوازی و ارائه سیاست کمونیستی بنحوی که توده دهقانان و خرده‌بورژوازی را در زیر برنامه حداقل پرولتاریا متشکل و رهبری نماید. هر طبقه دیگری خائن به انقلاب بوده و آنرا با شکست مواجه میسازد. شکست انقلابات دمکراتیک در مستعمرات نتیجه بلاواسطه عدم وجود رهبری پرولتاریاست. خروشچفیسیم می‌کوشد تا نشان دهد تضاد فی مابین خرده بورژوازی شهری و حتی بورژوازی ملی با امپریالیسم و مترجعین داخلی بنحوی است که این طبقات قادرند رهبر انقلاب باشند. مارکسیسم لنینیسم بعکس نشان میدهد که هر آینه انقلاب در تحت رهبری طبقه ای غیر از پرولتاریا باشد شکست خواهد خورد. یعنی نه تنها نمی‌تواند وابستگی اقتصادی سیاسی به امپریالیسم را مرتفع سازد بلکه نظامات کهنه را نیز حفظ کرده و انقلاب را به رفرم ناچیزی تبدیل خواهد نمود. بدیهی است هرگاه از زاویه منافع پرولتاریا به انقلاب بنگریم و اکثریت توده را یعنی کارگران و دهقانان را در نظر بگیریم و بخواهیم انقلاب بطور ریشه‌ای علیه امپریالیسم - فئودالیسم باشد که آنگاه دمکراسی انقلابی می‌بایستی چه در زمینه دولت، چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه ارضی درعین حال بسوی سوسیالیسم گام بردارد. عصر ما چنان آمیزه‌ای از تضادها بوجود آورده و چنان تکامل ناموزونی را موجب گردیده که بدون دست زدن به چنین اقداماتی در جریان انقلاب دمکراتیک، نمی‌توان به پیش رفت. مبارزه علیه فئودالیسم از مبارزه علیه امپریالیسم جدایی ناپذیر است و مبارزه با امپریالیسم نیز نمی‌تواند از مبارزه با بورژوازی وابسته به آن منفک باشد. مبارزه ضدامپریالیستی - ضدبورژوازی آن ویژگی انقلابات معاصر دمکراتیک است که آنرا به حلقه‌ای از انقلابات پرولتاریایی و سوسیالیستی تکامل می‌بخشد یعنی آنرا وا می‌دارد برای آنکه به وابستگی مجدد اقتصادی و سیاسی نسبت به امپریالیسم دچار نشود، بر علیه سرمایه هم در عرصه سیاسی و هم اقتصادی مبارزه کند و بسوی سوسیالیسم گام بردارد. اما چنین اقداماتی (و طبعاً تحول به انقلاب سوسیالیستی) بدون رهبری پرولتاریا امری محال است:

زیرا فقط پرولتاریاست که در تضاد تاریخی با سرمایه قرار دارد. مارکس و انگلس در قرون ۱۹ با بررسی موقعیت تاریخی و واقعی بورژوازی در بسیاری کشورهای اروپا نشان دادند که بخاطر اتحاد بورژوازی با فئودالها و بخاطر نقش نو ظهور کارگر، هژمونی انقلاب (شرط پیروزی واقعی آن و شرط تداوم آن) به دست پرولتاریا افتاده است. در مستعمرات و در نیمه‌مستعمرات که بورژوازی با سرمایه انحصاری گره خورده و هر دو عمیقاً در خاک فئودالیسم منافع خود را می‌جویند، هر دو انگل وار در اشکال ربایی و سوداگری تجاری بهره‌کشی میکنند، طبعاً حکم مارکس و انگلس جنبه همه شمولی می‌یابد. بدون رهبری پرولتاریا انقلاب دمکراتیک پیروز نخواهد شد، چه برسد به آنکه گامی، هر چند کوچک بسوی سوسیالیسم! بردارد.

- «بدون هژمونی (نقش رهبری) پرولتاریا که یک قسمت ارگانیک آن نقش رهبری کننده حزب کمونیست می‌باشد، نمی‌توان انقلابات بورژوا- دمکراتیک را به انتها رساند. چه برسد به انقلاب سوسیالیستی.» - ۸

مطلقاً ضروریست احزاب کمونیست پرولتاریا خود را به سیاست مستقل خود مجهز سازند. این احزاب نایستی به رهبری سایر طبقات تن در دهند و همواره باید چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ سازمانی از کلیه احزاب بورژوازی و از جمله خرده‌بورژوازی مجزا باشند. طبقه کارگر برای انقلاب اجتماعی می‌جنگد. اما در تمام طول راه بایستی این هدف نهایی بر مبارزه اش سایه افکن باشد. مجزا نگاه داشتن پرولتاریا و تبلیغ و ترویج سیاست مستقل آن در برابر سایر احزاب بورژوازی نه تنها انقلاب دمکراتیک را ضعیف نمی‌کند بلکه آنرا بسی نیرومندتر میسازد. دمکراسی انقلابی یعنی دمکراسی برهبری پرولتاریا را گسترش می‌دهد و نیروهای واقعی انقلاب را از سازشکاران و مماشات طلبان و خائنان جدا میسازد و انقلابیون را به وارد کردن ضربات قطعی توانا میکند.

خروشچفیسیم این اصل اساسی انقلابات دمکراتیک در مستعمرات و نیمه مستعمرات را کتمان کرده و برای خرده بورژوازی و «افسران دمکرات» و از این قبیل نقش مشابهی قائل میشود. خروشچفیسیم از احزاب «کمونیست» می‌طلبد که سیاست خود را تا حد سیاست این احزاب تقلیل دهند و نه آنکه نقش انقلابی را ارتقاء بخشند. خواسته خروشچفیسیتی عبارت میشود از کوشش برای آنکه همان خرده‌بورژوازی به اصطلاح رادیکال شود نه آنکه توده انقلابی از رهبری وی خارج و به رهبری پرولتاریا درآیند.

البته اختلاط در مباحث خروشچفیسیتی «راه رشد» به آن حدیست که خواننده هر متن خروشچفیسیتی بایستی مو را از ماست بیرون بکشد. با این حال خط مشترک همانست.

انکار ضرورت هژمونی پرولتاریا و تحویل آن به «دمکراتهای خرده بورژوا» یا «دمکراتهای انقلابی» در غیاب پرولتاریا چنانکه پیداست فقط به پیروزی سیاست بورژوازی منجر خواهد شد. خروشچفیسیتها مدعی‌اند که هژمونی پرولتاریا امروزه امری «بین‌المللی» است. یعنی وقتی «دمکراتها» یک کشور مستعمره برمی‌خیزند در واقع تحت هژمونی بین‌المللی پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی و یا پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری قرار می‌گیرند. اما این احتجاجی پوچ است. پیروزی سوسیالیسم در یک یا چند کشور هر چند هم نیروی انقلابی جهانی را تقویت نماید به نفی ضرورت هژمونی پرولتاریا در انقلاب نمی‌انجامد. انقلاب در هر کشوری امر طبقات و مسائل مربوط به آنها در همان کشور است. اگر شرایط امپریالیستی موجب نمی‌شود ماهیت خرده بورژوازی به عنوان بورژوا تغییر کند و اگر موجب نمی‌شود بهره‌کشی سرمایه‌مالی موقعیت او را بمثابه خرده بورژوا دچار تحول سازد. همینطور هم پیروزی سوسیالیسم نمی‌تواند ضرورت هژمونی پرولتاریا را در هر کشور و هر انقلاب بر طرف سازد.

این بطور کلی، بطور مشخص کاملاً واضح است که وقتی باصطلاح «هژمونی سوسیالیسم» چیزی جز «هژمونی بورژوا-امپریالیستی» نباشد، آنگاه «دمکرات‌های» مورد بحث درحقیقت در چهارچوب رقابت امپریالیستی قرار می‌گیرند! هژمونی جهانی، به هژمونی امپریالیسم [در این مورد شوروی] تقلیل می‌یابد.

انحلال طبقه کارگر هر کشور در خرده بورژوازی گام اول و انحلال خرده بورژوازی در پرولتاریای بین‌المللی و سوسیالیسم گام دوم خروشچفیسیم است. گام سوم نیز چیزی نیست مگر اختفای «رهبری» امپریالیستی جهانی، بجای «رهبری» پرولتاریای سوسیالیست!

اگر مارکسیستها مکرراً گفته‌اند که پیروزی سوسیالیسم به امر انقلاب جهانی یاری رسانده و آنرا تکامل می‌بخشد نه به معنای نفی ضرورت رهبری پرولتاریا بلکه به عکس به معنای ضرورت مطلق آنست. همه بورژوازی و گرایشات بورژوازی برضد پرولتاریا قیام می‌کنند تا انقلاب وی را ساقط سازند. نقش پرولتاریا آنست که بورژوا-دمکراتیسم را با انقلاب جهانی پیوند زند یعنی به رهبری این انقلابات نائل آید. ما کمی جلوتر ملاحظه خواهیم کرد که چطور خروشچفیسیم با سپردن رهبری به «خرده بورژوازی» و احزاب بورژوایی بطور کلی درحقیقت مفهوم انقلاب را از معنا تهی می‌سازد. در اینجا ذکر یک نکته پراهمیت ضرورت دارد. بدون هژمونی پرولتاریا انقلاب پیروز نخواهد شد. ولی به چه راهی خواهد افتاد؟ این چیز است که از لحاظ تئوریک و عملی بشدت از طرف خروشچفیسیم مورد پرده پوشی واقع میشود.

در توضیح تاریخ انباشت بدوی دیدیم که چه موانعی بر سر راه تکامل تاریخی این جوامع قرار داشت. هرآینه احزاب خرده بورژوازی بتوانند موقعیت رهبری را به کف آورده و به هر صورت قدرت دولتی را تصرف کنند آنها همان راه رفرم، راه بوروکراتیک-ارتجاعی را که از آن سخن گفتیم پیش می‌برند و به سیاست ناسیونال-رفرمیستی بورژوازی تحقق می‌بخشند. انقلاب شکست خورده، سرمایه‌داری وابسته را برقرار می‌سازد. استالین هنگام بررسی مسائل انقلاب چین موكداً بر دو سیاست یا بورژوازی یا پرولتری انگشت نهاده و میگفت:

- «دوره برای تکامل و پیشرفت حوادث در چین وجود دارد: یا بورژوازی ملی پرولتاریا را سرکوب نموده و با امپریالیسم وارد معامله می‌گردد و به یاری آن مبارزه‌ی بر علیه انقلاب و به منظور نابودی کامل آن با برقراری حاکمیت سرمایه

داری راه می اندازد؛ یا پرولتاریا بورژوازی ملی را به کنار زده و سلطه خود را مستحکم می کند و به منظور غلبه بر مقاومت بورژوازی ملی، تامین پیروزی کامل انقلاب بورژوا-دمکراتیک و سپس تبدیل تدریجی آن به انقلاب سوسیالیستی با تمامی نتایج حاصله از آن، رهبری توده های عظیم زحمتکش را به عهده می گیرد. یا این یا آن دیگری!» (استالین - مسائل انقلاب چین)

در همه جا خروشچفیسستها عملاً احزاب کمونیست را که به «راه رشد غیر سرمایه داری» در غلطید به همدستی و اتحاد با بورژوازی خودی فراخواندند یا تحت رهبری خرده بورژوازی در آوردند. در هند، آنها امروزه به عمال حزب کنگره، حزب بورژوازی هند بدل شده اند، در خاورمیانه آنها در یک دو جین احزابی که بدو خرده بورژوازی بوده سپس به مقام بورژوازی دولتی ارتقاء یافته اند منحل ساختند: احزاب بعث سوریه و عراق، احزاب ناصریستی در مصر و... احزابی از قبیل سازمان آزادی بخش الجزایر و...

اولیانسکی مروج و تئوریست بی بدیل راه رشد غیر سرمایه داری ضمن نقل رذیلانه قسمتی از عبارت لنین در کنگره هشتم حزب بلشویک و در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا با دهقانان میانه حال، چیزی که هیچ ارتباطی با رهبری خرده بورژوازی ندارد، سعی می کند کمونیستها را متقاعد سازد که خرده بورژوازی، دمکرات انقلابی که سهل است در شرایط جدید تاریخی و با وجود هژمونی بین المللی «شوروی» دیگر هیچ خصومتی هم با سوسیالیسم ندارد و راه آنرا در پیش گرفته است:

- «خرده بورژوازی به گفته «لنین» به هیچ وجه حتماً در تمام شرایط یا در تمام کشورها دشمن سوسیالیسم نیست.» - ۵  
و البته در کجا؟ در آن کشورهایی که نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد بلکه دیکتاتوری بورژوازی حاکم است:

- «هیچ کشور آسیایی و آفریقایی وجود ندارد که طبقه کارگرش در قدرت باشد (خارج از نظام سوسیالیسم جهانی)»

نفی ضرورت هژمونی پرولتاریا ناگزیر با تراشیدن ماهیت جدیدی برای خرده بورژوازی همراه است که خود مبحث بزرگی است. آنها خرده بورژوازی را ضدامپریالیست پی گیر در حد پرولتاریا، ضد فئودالیسم پیگیر در حد پرولتاریا، و ضد کاپیتالیسم طرفدار دمکراسی انقلابی جلوه می دهند تا بدینوسیله چنین نمایانند که گویا این طبقه پرولتریزه شده و دیگر آن موقعیت تاریخی سابق را از دست داده است بطوریکه می تواند رهبر سوسیالیسم در غیاب پرولتاریا باشد!! اما مارکسیسم لنینیسم می آموزد که تکامل عادی خرده بورژوازی، عبارت است از تکامل به سرمایه. این تکامل به سرمایه در عصر ما و در شرایطی که خرده بورژوازی رهبری یک انقلاب در یک کشور مستعمره را به کف آورده چیزی نیست جز سرمایه داری وابسته.

بسیاری، از جمله حزب کمونیست ایران و در اینجا توکل کوشش کرده اند که تئوری مذکور را نوعی «سوسیالیسم تخیلی» جلوه دهند. سوسیالیسم برهبری خرده بورژوازی! تصفیه حساب با چنین نگرشی در زمینه کنونی مطلب عبارت میشود از آنکه از لحاظ نظری ارائه رهبری انقلاب به خرده بورژوازی و قایل شدن پتانسیل سوسیالیستی برای آن یعنی دنبال کردن راه سرمایه داری تکامل، آن هم تحت شرایط امپریالیستی. چنین تئوری ذره های هم از تخیل برخوردار نیست: یعنی نمی تواند ناشی از تمایلات خرده بورژوازی باشد. چرا که خرده بورژوازی و سوسیالیسم تخیلی اش در قرن ۱۹ با گرایش به تقسیم وسایل تولید و گسترش مالکیت خرد متمایز میشود؛ گرایشی ارتجاعی در مقابل سرمایه داری. خروشچفیسسم نه با چنین چیزی بلکه با پتانسیل سوسیالیستی معاصر خرده بورژوازی را متمایز می کند و نشان میدهد که همان وظایفی که روزگاری پرولتاریا و فقط پرولتاریا می توانست انجام دهد اکنون خرده بورژوازی صورت میدهد. بدون رهبری پرولتاریا بر انقلاب، فقط رهبری بورژوازی است که عمل میکند: خواه این بورژوازی کامل به مثابه طبقه بورژوا باشد و خواه خرده بورژوازی که نمی تواند بر علیه پرولتاریا و انقلاب قطعی سیاسی جز ناسیونال رفرمیسم دنبال کند. این احزاب خرده بورژوا بنا به مصلحت روز، لباسهای کمونیستی بر ایدئولوژی خود می دوزند. ایده های «خلق گرایانه» را ترویج میکنند. اما همه آنها با دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان، با سیاست مبارزه قاطعانه با امپریالیسم و با حل انقلابی مسئله ارضی بیگانه و دشمنند. و این دشمنی را در همان جریان جنبش هم بنمایش میگذارند. چطور ممکن است چنین احزابی را نماینده رهبری انقلاب دمکراتیک معاصر خواند و دچار سوسیالیسم تخیلی بود. هدف غایی چنین احزابی استقرار سرمایه داری وابسته است - و همین هدف است که خروشچفیسسم به نام «راه رشد...» و «سمت گیری سوسیالیستی» متمایز میکند!

\* خروشچفیسها در عین حال مسئله انقلاب را در برابر جنبشهای رهاییبخش ملی معاصر در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات همان «مسئله سیاسی» می خوانند. این شرط لازم هرگونه بحث بعدی پیرامون «راه رشد غیرسرمایه داری» است. یکی از این صاحب نظران خروشچفی میگوید:

- «افول نظام استعماری کهن (کلنیالیسم) و کسب استقلال ملی توسط اکثریت عظیم خلقهای تحت ستم، یکی از نتایج روند اصلی تاریخ جهان است.....» -۴

آنها اقرار دارند که استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی پایدار نیست. ما به این نکته هم خواهیم پرداخت. لیکن امر رهایی ملی و استقلال سیاسی را عمده‌ترین مسئله انقلابات کهن و مسئله اقتصادی را مسئله مربوط به استعمار جدید می شمارند. خروشچف خود در سالهای آغاز تسلط برحزب کمونیست اقرار میکند که «جریان اصلی» در کشورهای وابسته تا به حال «مبارزه در عرصه سیاسی» بود از این پس این مبارزه در عرصه اقتصادی ادامه می یابد. عبارت دیگر شاخص اولی (استعمار کهن) در مبارزه سیاسی و شاخص دومی در مبارزه اقتصادی قرار دارد. در اینجا یک سفسطه عظیم نهفته است.

طبق نظریه خروشچفستی کشورهای در راه رشد و از آنها بیشتر «در راه توسعه!» دارای استقلال سیاسی اند. یعنی دولت‌های ملی خاص خود را تشکیل داده اند و اکنون موضوع عمده آنها حل مسائل اقتصادی است.

آیا میتوان گفت که تا سالهای ۱۹۶۰ (!) مبارزه عمدتاً در عرصه سیاسی پیش میرفت؟! و اکنون این مرحله به پایان رسیده است؟! آیا تئوری مراحل خروشچفی صحیح است؟ در غیر این صورت سوسیالیسم تخیلی خروشچفی بر چه چیزی پرده افکنده است؟ و چرا؟ این موضوع یعنی بررسی مسئله دولت در رابطه با وظایف انقلاب.

انقلاب دمکراتیک معاصر، در عین حال انقلابی ضدامپریالیستی است. امپریالیسم با تسلط سیاسی بر مستعمرات بطور آشکار و نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به یک سلسله جنبشهای رهاییبخش دامن زد. این جنبشها بنا به موقعیت مستعمرات از سویی ضدامپریالیستی و از دیگر سو ضدفئودالی - دمکراتیک اند. مسئله رهایی ملی با مسئله انقلاب دمکراتیک ترکیب شده است. در مورد انقلاب چین استالین در برخورد با تروتسکیستها که مدعی بودند مسئله انقلاب چین مسئله سیاسی است و به پاره‌ای حقوق گمرگی مربوط می‌باشد گفت:

- «دقیقاً به این دلیل که بقایای فئودالی، با تمامی روبنای میلناریستی - بوروکراتیک آن، شکل عمده ستم طبقاتی در چین می‌باشد، چین اکنون با قدرت و دامنه عظیمی در حال گذار از مرحله انقلاب ارضی است. انقلاب ارضی چیست؟ انقلاب ارضی در واقع مبنا و محتوی انقلاب بورژوا دمکراتیک است. دقیقاً به همین دلیل کمیترن می‌گوید انقلاب چین اکنون در حال گذار از انقلاب بورژوا - دموکراتیک است. ولی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در چین نه فقط بر علیه فئودالیسم، که علیه امپریالیسم نیز همزمان جهت گیری دارد.

- چرا؟

- زیرا امپریالیسم، با تمام قدرت مالی و نظامی خود، نیرویی است که در چین حامی، الهام دهنده و پرورش دهنده و باعث ابقای بقایای فئودالی، همراه با تمام روبنای نظامی - اداری آن می‌باشد

- زیرا نابود کردن بقایای فئودالی در چین بدون دامن زدن به مبارزه انقلابی همزمان با آن علیه امپریالیسم در چین امری غیرممکن است.

- زیرا هرکس خواهان نابودی بقایای فئودالی در چین است، باید ضرورتاً مشت خود را علیه امپریالیسم و گروههای امپریالیستی در چین بلند کند.

- زیرا سرکوب بقایای فئودالی را بدون آنکه با مبارزه قاطعانه علیه امپریالیسم همراه باشد، نمی توان به انجام رساند.

دقیقاً به همین علت است که کمیترن می‌گوید انقلاب بورژوا دمکراتیک چین در عین حال انقلاب ضدامپریالیستی هم هست. بنابراین انقلاب کنونی چین، ادغام دو جریان جنبش انقلابی است: جنبش علیه بقایای فئودالی و جنبش ضدامپریالیستی. انقلاب بورژوا دمکراتیک چین ترکیب مبارزه علیه بقایای فئودالی و مبارزه علیه امپریالیسم است.» (انقلاب چین و وظایف کمیترن)

بطور کلی مبارزه برای رهایی ملی با مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم در رشته اقتصادی و علیه فئودالیسم همراه است. نمی توان این دو را منفک نمود. منافع امپریالیسم - فئودالیسم - کمپرادوریسم چنان درهم آمیخته و روبنای سیاسی جامعه چنان با این منافع

عجین است که مطلقاً انقلاب پیروزمندی وجود نخواهد داشت که صرفاً جنبه سیاسی داشته باشد. نمونه انقلاب چین و ویتنام و کره بخوبی این مطلب را ثابت می‌کنند. مبارزه علیه فئودالیسم - کمپرادوریسم جزء لاینفک مبارزه ضدامپریالیستی است. کمیت‌ترین این جنبه عام را به نحو زیر فرمولبندی کرده است:

- «انقلاب بورژوا دمکراتیک در مستعمرات از انقلاب بورژوا دمکراتیک در یک کشور مستقل بطور عمده بوسیله این امر متمایز میگردد که اولی اساساً با جنبش‌های ملی علیه سلطه امپریالیسم مربوط و پیوسته است... همراه با جنبش‌های ملی در کشورهای مستعمره عمده، انقلاب ارضی محور انقلاب بورژوا دمکراتیک را تشکیل میدهد.» - ۸

جنبش‌های انقلابی - ملی درست به همین علل از جنبش‌های ملی صرف متمایز میگردند: در آنها انقلاب ضدامپریالیستی با انقلاب دمکراتیک ترکیب گردیده است. تردیدی نیست که جنبش‌های ملی در عصر ما بخاطر‌های ملی با نیروی بسیاری جریان داشته و دارند. ولی این ابدأ به معنای آن نیست که این جنبشها در یک مرحله صرفاً سیاسی و در مرحله دیگر صرفاً اقتصادی اند. اتفاقاً این دو مسئله بطرز لاینفکی بهم مربوطند. هرگاه مبارزه در راه استقلال سیاسی با مبارزه انقلابی بر علیه نظامات کهن و امپریالیسم در عرصه اقتصادی یعنی وابستگی همراه نباشد. ما با اشکال نوین و ابستگی روبرو خواهیم بود که صرفنظر از ماهیت هر دولت به اصطلاح مستقلی وجود خواهد داشت. در آنجا که پرولتاریا رهبر انقلاب نباشد البته تشکیل دولت‌های ملی خاص امکان دارد و ما با تشکیل آنها روبرو هستیم. اما مخلوط کردن موضوع وابستگی سیاسی با تشکیل این دولت‌ها یعنی آنکه تنها شکل وابستگی سیاسی را در مستعمرات و نیمه مستعمرات خلاصه نماییم. این موضوع از سه جهت عمده باید با دقت بررسی شود:

۱- موضوع وابستگی سیاسی به امپریالیسم

۲- موضوع سیاست رهبر انقلاب

۳- موضوع دولت‌های تازه تشکیل شده. (ملت و جهت تکامل آن).

در مورد اول خروشچفسیم شکل وابستگی سیاسی را با مضمون آن تعویض می‌کند و بدینوسیله وابستگی سیاسی دولت‌های جدید التاسیس را که در راس آنها بورژوازی نوپا قرار دارد انکار میکند. شکل سیاسی وابستگی در اینجا ناگزیر تحول می‌یابد. این همان نکته‌ای است که تقریباً از طرف همه اپورتونیست‌ها بر آن سرپوش نهاده میشود. زیر عنوان کشورهای مستقل، کشورهای «غیرمتعهدها» کشورهای «با سیاست ملی» از دولتهایی پیشنهاد حمایت میگردد که پیش‌برندگان سیاست‌های معین امپریالیستی اند. همانقدر که در مورد اشکال بهره‌کشی امپریالیستی و کسب مافوق سود یک شکل تجلی محتوی و یک نمود از ماهیت به جای محتوی و ماهیت نهاده میشود. در اینجا همه یک شکل از وابستگی سیاسی جای مضمون را میگیرد. مارکس گفت:

- «درحالیکه اشکال پدیده‌ای مستقیماً و خودبخود مانند راه و رسم عادی ادراک در ضمیر منعکس می‌گردند. کنه آنها باید فقط به وسیله علم کشف گردد. علم اقتصاد کلاسیک بر خورد نزدیکی به حقیقت اشیاء پیدا می‌کند. بدون آنکه هیچگاه آنرا آگاهانه فرمولبندی نماید. تا آن هنگام که وی در قشر بورژوازی خود پنهان است به چنین عملی قادر نیست.» - ۹

خروشچفسیم دقیقاً درباره استعمار و مبارزه سیاسی علیه امپریالیسم که آنرا «تمام شده» و متعلق به دوران دیگری میدانند، همینطور رفتار میکند. استعمار با وابستگی سیاسی متفاوت می‌باشد و سیاست نوین استعماری، موضوع اقتصاد نبوده بلکه شامل سیاست می‌گردد.

آن شکلی از وابستگی سیاسی که منجر به نابودی استقلال سیاسی کشور یعنی دولت خاص آن کشور معین گردد تا کنون به عنوان استعمار (یا نیمه استعمار) و کلاً وابستگی شناخته شده است. معهداً برخلاف خروشچفسیم وابستگی سیاسی فقط در مفهوم استعمار خلاصه نمی‌شود. این حقیقت از اوایل قرن معاصر شناخته شده است که:

- «امپریالیسم نافی دمکراسی است.» (لنین پاسخ به پ. کیوسکی) چرا؟ زیرا روبنای سیاسی اقتصادی نوین، روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری... چرخشی است از دمکراسی به سوی ارتجاع سیاسی، رقابت آزاد با دمکراسی مطابقت میکند. ارتجاع سیاسی با انحصار مطابق است. (لنین - کاریکاتوری از مارکسیسم).

این تمایل امپریالیسم شامل کلیه مسائل مربوط به دمکراسی (بورژوازی) می‌گردد و تنها جنبه‌هایی از آن را دربر نمی‌گیرد.

- «امپریالیسم به نحو غیر قابل انکاری «نفی» دمکراسی بطور عام، هر نوع دمکراسی است و به هیچ وجه نفی تنها یکی از مطالبات دمکراتیک یعنی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نیست.» (همانجا)

از این مباحث ظاهراً چنین برمی آید که استعمار تنها شکل وابستگی سیاسی بوده و این وابستگی مطلقاً با استقلال سیاسی، یعنی تشکیل دولت ملی خاص متضاد است. اما اگر قضیه به این نحو بررسی شود، آنگاه اقتصاد و قدرت اقتصادی انحصاری امپریالیسم صرفاً با سیاست توضیح داده شده است. همان چیزی که خروشچفسیم مبلغ آنست. عبارت دیگر تسلط برمنافع و شاهرگهای حیاتی اقتصادی یک کشور عقب افتاده، یعنی «الحاق» اقتصادی آن به امپریالیسم مشروط به «الحاق سیاسی» میشود. در اینجا شکل وابستگی سیاسی و اقتصادی مضمون را از نظر می اندازد. انحصار، جوهر امپریالیسم می باشد. انحصارات نه از طریق زور سیاسی بلکه از طریق قدرت رقابتی خود که انحصاراً در دست دارند. اقتصاد این یا آن کشور را به خود وابسته و ملحق میسازند. اگر امپریالیسم در پی الحاق سیاسی می باشد نه به خاطر الحاق اقتصادی بلکه برای سهولت این الحاق است.

- «منظور از حق تعیین سرنوشت ملتها همان استقلال سیاسی آنها است. بهمین دلیل امپریالیسم کوشش دارد که آنرا نقض نماید زیرا بدنال الحاق سیاسی الحاق اقتصادی را غالباً آسانتر... ساده تر و مطمئن تر می تواند به تحقق در آورد. بهمان ترتیبی که امپریالیسم بطور کلی کوشش دارد اولیگارش را جانشین دمکراسی نماید.» (همانجا)

پس استقلال سیاسی و یا استقلال سیاسی ظاهری دولتهای وابسته یعنی تشکیل دولتهای ملی معاصر هرگز موجب نابودی وابستگی اقتصادی و حتی الحاق اقتصادی نمی گردد.

- «سرمایه بزرگ مالی یک کشور همیشه قادر است رقبای خود را حتی در کشورهای بیگانه و از نظر سیاسی مستقل از بین ببرد و این کار را پیوسته انجام میدهند، در زمینه اقتصادی، این امر کاملاً تحقق پذیر است. الحاق اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً قابل تحقق بوده و پیوسته بدان برمی خوریم. سرمایه مالی می تواند هر کشوری را «هرچند مستقل باشد» تحت تسلط خود در آورد.» (همانجا)

ما در عصر امپریالیسم بتدریج با این واقعیت روبرو می شویم که در سلسله ای از کشورهای مستعمره تحت فشار جنبشهای انقلابی اشکال کهنه استعمار و وابستگی، الحاق سیاسی عقب رانده شده و ملل آنها حق تعیین سرنوشت خود را می یابند. در این گونه کشورها دول ملی خاص تشکیل میشود. این دول درحقیقت دولتهای طبقات حاکم این جوامع اند. دول بورژوازی چنین دولی نه تنها از جهت منافع مشترک طبقات حاکمه اشان با امپریالیسم متحدند و از نظر سیاسی از آن تبعیت می کنند، نه تنها از لحاظ مالی بدان وابسته اند، از لحاظ دیپلماتیک نیز تحت نفوذ آن قرار دارند. سیاست داخلی و بین المللی خود را به نحوی با آنها تطبیق مینمایند. و قوانین و مقرراتی به نفع سرمایه های انحصاری وضع می کنند. لنین نوشت:

- «یک قانون یک اقدام سیاسی است. سیاست است. اقتصاد را نمی توان با هیچگونه اقدام سیاسی ممنوع ساخت.» (۴۴ - همان)

قدرت رقابت انحصاری و سلطه بر شریانهای اقتصادی موجب میشود درعین حال امپریالیسم بر دستگاه دولتی جدید علیرغم هر قانون و ادعایی مسلط باشد و عملاً آنرا در جهت مقاصد خویش هدایت کند. همانطور که قدرت سرمایه و بورس دمکراتیک ترین جمهوری را بطور مطمئنی در خدمت بورژوازی و آلت سیادت وی میسازد. همانطور هم دولتهای مستقل که به بهانه مستقل بودنشان توده های مردم را سرکوب ساخته و انقلاب را خفه میسازند - عمیقاً در وابستگی مالی - دیپلماتیک به سرمایه انحصاری اند.

- «چنانچه برای ثروت بطور اعم تسلط بر روی هر جمهوری دمکراتیک از طریق فساد و بورس امکان پذیر باشد، چگونه پ. کیوسکی، بدون سقوط در «تضاد منطقی» مسخره ای می تواند استدلال نماید که ثروت عظیم تراستها و بانکها که سر به میلیاردها می زند، نمی تواند سلطه سرمایه مالی را در یک جمهوری خارجی یعنی از نظر سیاسی مستقل به تحقق در آورد.

- این امر چگونه ممکن است؟ آیا در «فاسد ساختن» کارمندان در یک دولت خارجی «غیر قابل تحقق» است؟ ویا «همکاری حکومت و بورس» فقط یک همکاری با حکومت خودی است؟» (همانجا - ۴۲)

دول جدید التاسیس بورژوازی یا بورژوا - ملاکی در کشورهای مستعمره و جوامع سرمایه داری وابسته اگر چه اشکال کهنه استعمار و وابستگی را بکناری می زنند، اما وابستگی سیاسی، وابستگی های مالی و دیپلماتیک به جهان امپریالیستی در آنها باقی می ماند. رقابت میان انحصارات موجب میشود گاهی این و گاهی آن دستجات بر سیاست دولتی غلبه کرده و آنرا به نفع و در اتحاد امپریالیسم معینی هدایت کنند. هرگاه از امپریالیسم و از سیاست امپریالیستی سخن به میان آید هرگز نایستی به خصوصیت

ویژه‌ای که استقلال سیاسی کشور مستعمره را ایجاد می‌کنند (چه در برابر جنبش انقلابی و به منظور غالب ساختن طبقات ارتجاعی ملت و چه برحسب منافع استراتژیک معین) از یاد برد. در شرایطی که نفوذ و تسلط اقتصادی عمیقی بوجود آمده و دستگاه دولتی جدید با هزاران بند به سرمایه مالی و سیاست ناشی از آن وابسته‌اند، چنین استقلالی نه فقط به زیان امپریالیسم نیست، بلکه از جهاتی تماماً به سود آنست:

- «از یاد بردن خصوصیت ویژه روابط سیاسی و استراتژیک و تکرار طوطی وار با ربط و بی ربط کلمه «امپریالیسم» به هیچ وجه مارکسیسم نیست.» (همانجا)

بورژوازی امپریالیستی، بطور کلی مطابق منافع خود میدانند که کشورهای ضعیف و کوچک را تسخیر کند و در آنها سیستم کنترل و اداری و دستجات نظامی خود را به منظور حفظ اوضاع بسود خویش مستقر سازد. اما اظهار آنکه تنها شکل وابستگی سیاسی همانا عبارتست از نقض استقلال سیاسی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، از جهت واقعی و اصولی انحرافات عدیده‌ای را حمل میکند.

نخست آنکه: جنبش‌های انقلابی و پاره‌ای مصالح خاص برخاسته از روابط سیاسی و استراتژیک همواره اجازه چنین چیزی را نمیدهد. امپریالیستها ناگزیرند در برابر جنبش‌های انقلابی ملی استقلال کشورها را برسیمت بشناسند. و جنبش‌های انقلابی ملی قادرند که امپریالیستها را در مبارزه و جنگهای پیگیرانه و ادار به خروج از خاک خود و قبول حق خود در تعیین سرنوشتشان نمایند. بدین جهت بورژوازی بین‌المللی در اینحال به کمک متحدین داخلی خویش، طبقات ضدانقلابی و مرتجع حتی به تشکیل حکومت‌های مستقل که می‌توانند ضمن حفظ منافع سرمایه داری جنبش مردم را سرکوب سازند، یاری می‌رسانند. و در ایجاد و بسط ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی شرکت نموده و میراث خود را به آنها می‌سپارد. بنابر این طبقات حاکمه (ملی) که در اینجا به مثابه قدرت حاکمه پدیدار میشوند، درحالیکه در صورت ظاهر تماماً مستقل مینمایند، عملاً و عمیقاً چه از جهت منافع اقتصادی و چه سیاسی به سرمایه مالی وابسته بوده و زمینه را جهت فعالیت‌های آن هموارتر می‌سازند.

دوم آنکه: سرمایه مالی در هر ساخت دولتی، حتی در دمکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازی قادر است به پشتوانه قدرت اقتصادی‌اش حامیان سیاسی و دیپلماتیک برای خویش دست و پا کرده و خط مشی سیاسی آنها را هدایت و کنترل کند. بعلاوه دول مذکور علی‌العموم به مثابه بخش دولتی اقتصاد و همچنین براساس نیازهای فنی - تدارکاتی - مالی و تسلیحاتی خود به سرمایه مالی وابسته‌اند.

وابستگی مالی - دیپلماتیک دولتهای کشور وابسته به آن معناست که وابستگی سیاسی در لفافه زیبای استقلال پنهان شده است. نباید فراموش کرد که فعالیت‌های اطلاعاتی و نظامی این کشورها از سوی سرمایه مالی به کمک مستشاران نظامی نظارت میشود و همچنین اغلب این دول در اتحادیه‌های نظامی معین با یکدیگر قرار دارند (ستتو - آستان و ...). اتحادیه‌هایی که تحت هژمونی این یا آن دسته‌بندی امپریالیستی اند.

سوم آنکه: نه تنها امپریالیستها برحسب ضرورت در هر لحظه قادرند این کشورها را به کمک دولتهایشان اشغال کنند بلکه به کمک وابستگی مالی - دیپلماتیک آنها را به پیشبرندگان سیاست خود در مناطق گوناگون جهان تبدیل می‌سازند. بخصوص پس از جنگ دوم جهانی هنگامیکه انقلاب در مستعمرات سرمایه مالی را متقاعد نمود باید از شکل کهن و برهنه وابستگی چشم پوشیده و ضمن شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خود [ آنجا که راه دیگری وجود نداشت ] به کمک طبقات مرتجع داخلی دولتهای ملی را تشکیل دهد که در وابستگی مالی - دیپلماتیک وی قرار داشته باشند. سیاست مذکور بسیار توسعه یافت. دولت‌های وابسته، به کمک جنگهای ارتجاعی، تجاوزات و شرکت در دسته‌بندیهای نظامی محلی، سیاست‌های امپریالیستی را در مناطق گوناگون جهان پیش می‌برند. نمونه‌های بارز این واقعیت جنگ هند با چین، جنگ میان پاکستان و هندوستان، جنگ میان ایران و عراق، جنگهای منطقه خاورمیانه، آمریکای جنوبی و ... می‌باشد. همچنین سیاست ضدانقلابی این دولتهای تازه تولد یافته در سرکوب انقلاب کارگران و دهقانان همانا تطابق کامل با منافع امپریالیسم دارد. در اینجا سرکوب انقلاب را نه امپریالیستها بطور مستقیم بلکه طبقات مرتجع داخلی و دولت به کمک سرمایه مالی و با پشتیبانی آن عملی می‌سازند. استالین در اشاره به این مطلب میگوید:

- «این گرایش وجود دارد که تجاوز امپریالیستی را صرفاً به مفهوم وضعیتی که با پیاده کردن نیروهای نظامی بیگانه در خاک چین مشخص می‌گردد، درک کنند. و اینکه اگر چنین مورد نباشد، پس تجاوزی هم صورت نگرفته است. رفقا این اشتباه بزرگی است. تجاوز هرگز محدود به پیاده کردن نیروهای نظامی نمی‌شود و پیاده کردن نیروهای نظامی به هیچ وجه تظاهر عمده تجاوز امپریالیستی نیست. در شرایط امروزی جنبش انقلابی در کشورهای سرمایه داری مداخله مستقیم نیروهای نظامی بیگانه موجب بروز تصادمات و اعتراضاتی می‌گردد، و در این صورت تجاوز اشکال قابل انعطاف تر و پوشیده تری به خود می‌گیرد. در شرایط غالب امروزه، امپریالیسم ترجیح می‌دهد با برپا کردن جنگ داخلی در کشورهای وابسته مداخله نماید، و با تامین هزینه نیروهای ضدانقلابی و بسیج آنان بر علیه انقلاب، و در چین با حمایت معنوی و تامین و حمایت مالی از عوامل چینی اش تجاوز بر علیه انقلاب را انجام دهد.» (چشم انداز انقلاب چین)

همین سیاست امروزه در مقیاس وسیعی عملی می‌شود در حالیکه در کنار آن با اشکال مستقیم تجاوز از قبیل تجاوز آمریکا در هندوچین یا شوروی در افغانستان و فرانسه در چاد روبرو می‌شویم. شکل می‌تواند فوق العاده متنوع باشد ولی مضمون یکی است. این کاملاً واضح است که کنفرانس امپریالیستی گوادلوپ وقتی از در ماندگی شاه و رژیم او در ادامه سیاست سرکوب واقف شد، به هر وسیله‌ای کوشید خمینی و رژیم جمهوری اسلامی را بر سر کار آورد و به انحاء گوناگون آنرا یاری داد تا جنبش انقلابی را سرکوب سازد. انواع کودتاها در کشورهاي وابسته به خوبی نشان می‌دهد که به چه نحو دول مذکور علیرغم استقلال ظاهری خود در چنگ سیاست امپریالیستی‌اند.

استعمار نوعی از وابستگی سیاسی و آن نوعی است که متضمن نقض و پایمالی حق ملل دیگر در تعیین سرنوشت خویش می‌باشد. هر آینه ادامه چنین سیاستی امکان‌ناپذیر گردد، هر آینه جنبش انقلابی نیرومندی آنرا به پس راند، امپریالیسم ناچار خواهد بود به اشکال نوین یعنی وابستگی مالی - دیپلماتیکی روی آورد. ما قصد نداریم مسئله ملی را در اینجا تشریح کنیم. معهداً قابل ذکر است که استقلال سیاسی به نحو منفک و جدا شده از سایر حقوق و خواسته‌های دمکراتیک، طرح استقلال سیاسی بدون جنبش انقلابی کارگران دهقانان، بدون پیروزی انقلاب دمکراتیک به رهبری پرولتاریا، بدون مبارزه سیاسی - اقتصادی ضد امپریالیستی و بدون مبارزه علیه نظامات کهن هرگز نمی‌تواند وابستگی سیاسی را منهدم سازد. این شعار فقط با سایر خواسته‌های اصلی، با مبارزه علیه امپریالیسم در کلیه جبهه‌ها و بویژه در عرصه‌های اقتصادی، با جدا ساختن مبارزه علیه امپریالیسم از متحدین داخلی آن بورژوازی و فئودالیسم، می‌تواند انقلابی - دمکراتیک باشد. چه بسا دولتها که امروزه چنین نوعی از استقلال را که تماماً وسیله‌ای برای پرده پوشی عظیم‌ترین وابستگی‌های مالی و دیپلماتیک دولتی است به سلاحی جهت مبارزه علیه انقلاب کارگران و دهقانان تبدیل می‌کنند و هر ندای مبارزه را به بهانه آن سرکوب می‌سازند. وقتی لنین نوشت:

- «ما حق نداریم از هر مبارزه‌ای بر علیه امپریالیسم پشتیبانی نماییم. ما از مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم پشتیبانی نخواهیم کرد. ما از قیام طبقات ارتجاعی بر ضد امپریالیسم و سرمایه داری جانبداری نخواهیم نمود.» (ص ۶۴ کاریکاتوری از مارکسیسم)

فقط می‌توانست چنین چیزی را در نظر داشته باشد. در حقیقت این «قیام طبقات ارتجاعی» نه برضد امپریالیسم که اساساً بر ضد انقلاب می‌باشد. اینها وسایلی هستند که برای آنکه از انقلاب واقعی جلوگیری شود. لنین یادآوری کرد:

- «دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولتهای دارای استقلال سیاسی، دولتهایی تشکیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابسته آنها هستند. در اوضاع و احوال بین المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوری‌های شوروی وجود ندارد.» (طرح اولیه تراهی مربوط به مسئله ملل مستعمراتی)

چنین دولتی در حقیقت تحت رهبری بورژوازی و ملاکان داخلی می‌باشد. اینها دولتهای مستعمراتی نیستند. یعنی دولتهای خارجی که در اینجا نیروی نظامی و بوروکراسی خود را حاکم ساخته‌اند، نمی‌باشند. اما تماماً وابسته‌اند.

از همینجا می‌توان بسادگی نتیجه گرفت که وقتی خروشچفیسستها تشکیل دولتهای جدید را پایان یافتن مسئله استعمار از لحاظ سیاسی می‌خوانند چه مکر بزرگی به کار می‌بندد. آنها شکل کهنه استعماری را با شکل ظاهری دولت‌های کنونی مقایسه کرده و از آن نتیجه می‌گیرند نمی‌توان از موضوع استعمار دیگر سخن گفت. در حالیکه سیاست مستعمراتی امپریالیسم در عین حال به معنای وابستگی مالی - دیپلماتیک و اقتصادی و «نظامی» آنها به سرمایه مالی را شامل می‌شود. از اینجا است که لنین برای ملل

وابسته راه نجات دیگری جز حکومت شورا نمی شناسد. شکل سیاسی مبارزه علیه امپریالیسم بدین نحو صرفاً در شکل ضداستعماری آن خلاصه نمی شود. دول مستقلی که سیاست امپریالیستها را در مناطق خود بکار می بندند و از جانب آنها به نحو مالی - اقتصادی و نظامی حمایت میشوند، فقط ظاهراً مستقلاًند. لنین دقیقاً به خروشچفنیستها بود که تذکر میداد:

- «حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن به میان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن شامل مبارزه دول اعظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است. یک سلسله شکلهای انتقالی وابستگی دولتی بوجود می آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست. بلکه وجود شکلهای گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتارند.» - ۱۱

لنین یکی از این اشکال را که اتحاد سیاسی فئودالی - بورژواکمپرادوری است مشخص می کند:

- «یکی از این شکلهای نیمه مستعمره»

و نمونه دیگر آنرا از کشوری مثال می زند که در آن بورژوازی حاکم است:

«نمونه دیگر آن مثلاً آرژانتین است» تصور این موضوع دشوار نیست که سرمایه مالی انگلستان دوست وفادارش یعنی دیپلماسی - چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره کننده کلیه شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد. او پرتقال را نیز با آنکه کشور سرمایه داری بود از این زمره قرار میدهد:

- «پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت نمونه ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیک را به ما نشان میدهد.»

چنین مناسباتی که در آن دولت معین با وجود استقلال سیاسی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک دولت دیگر قرار میگیرد، در عصر ما به نکته شاخص و پراهمیتی تبدیل شده است.

- «این قبیل مناسبات همیشه بین هر یک از دول بزرگ و کوچک وجود داشته است. ولی در دوران امپریالیسم سرمایه داری بصورت یک سیستم همگانی در می آید و به مثابه جزیی از کل وارد مجموعه مناسبات مربوط به «تقسیم جهان» می گردد و به حلقه ای از زنجیر معاملات سرمایه مالی جهان مبدل میشود.» (همانجا)

اگرچه در این حال رقابت میان امپریالیستها برای وابستگی کامل دولت به یکی از آنها گاه به اشکال سبانه و قهرآمیزی متجلی میشود، منجر به کودتاها و جنگ های داخلی بین طرفداران این یا آن کشور امپریالیستی می گردد. (نمونه حاضر آن چاد) و یا آنکه گاه چند دولت امپریالیستی در یک توازن معین دولت وابسته را در انقیاد خود نگاه میدارند. با این حال شکل وابستگی نبایستی مضمون آنرا از نظر دور بدارد. لنین نوشت:

- «تعویض مسئله مربوط به مضمون بند و بستهایی که بین اتحادیه های سرمایه داران به عمل می آید با مسئله مربوط به شکل مبارزه و بند بستها (که امروز مسالمت آمیز است فردا مسالمت آمیز نیست و پس فردا باز هم مسالمت آمیز نخواهد بود) معنایش تنزل به حد سفسطه جویی است.» (همانجا)

موضوع استقلال سیاسی بدینسان، به نحو عمیقی با امر چگونگی تحول و تکامل جامعه مورد بحث پیوند می خورد. وابستگی مالی - دیپلماتیک دولتی شکلی از وابستگی سیاسی دولتی است که نه تنها استقلال دولت مربوطه را در صورت ظاهر خدشه دار نمی کند بلکه این وابستگی را کاملاً عمیق ساخته و به مناسبات عادی میان طبقه حاکمه و دولتش بدل میسازد. بویژه با توسعه سرمایه داری این شکل از وابستگی سیاسی و دولتی بمیزان زیادی ناگزیر می گردد و چرا که دولت و طبقه حاکم بمثابة متحد واقعی طبقاتی سرمایه جهانی.....

خروشچفنیسم تنها با سفسطه جویی ممکن بود کشورهایی از قبیل عراق، سوریه، الجزایر و.. را از نظر سیاسی مستقل خوانده و مبارزه سیاسی بر ضد امپریالیسم را در آنها که با مبارزه سیاسی علیه دولت ارتجاعی درهم تنیده شده است، کتمان کند. در این نکته اخیر است که موضوع دوم ما قرار دارد. (موضوع اختلاف با این یا آن امپریالیسم و جار و جنجال ضد امپریالیستی) کدام

طبقه یا طبقات قادرند بطور قطع وابستگی به امپریالیسم از جهت سیاسی (و ایضاً اقتصادی) را ممکن سازند. آیا خرده بورژوازی به چنین امری قادر است؟

ما دیدیم که خروشچفسیم پاسخ این سوال را مثبت می‌دهد. اما از سوی دیگر مفهوم مبارزه سیاسی با امپریالیسم را از مفهوم خاص آن جدا کردیم. فقط آن طبقه ای قادر است بطور قاطع وابستگی سیاسی به امپریالیسم را نابود سازد که در عین حال در مبارزه اقتصادی علیه آن و متحدینش (بورژوازی - فئودالیسم) پیگیر بوده و منافی از سرمایه نداشته باشد. طبقه ای که مبارزه ملی را با مبارزه دمکراتیک انقلابی ادغام و ترکیب کرده و وسیع‌ترین توده مردم را به این منظور بسیج نماید. چنین طبقه‌ای نمی‌تواند به جز طبقه کارگر باشد.

خرده بورژوازی که نهایتاً در غیاب پرولتاریا به سیاست ناسیونال-رفرمیستی در می‌غلطد، از آن تضادی با امپریالیسم و با سرمایه برخوردار نیست که هرگونه علاقه را با آن قطع کند. خرده بورژوازی می‌کوشد قبل از هر چیز جنبش پرولتاریا-دهقانان را سرکوب سازد و خود را حداکثر به موقعیت بورژوازی ارتقاء دهد. سیاست بورژوازی، یعنی سیاست سرمایه، و سیاست سرمایه در سطح جهانی بطرز ناگزیری با سیاست سرمایه مالی منطبق خواهد بود. «خرده بورژوازی» می‌کوشد به اصطلاح «استقلال سیاسی» خود را با نوسان میان این و یا آن امپریالیسم یا اشتراک با چند امپریالیست متفاوت به نمایش بگذارد و در این راه گاه به این یک و گاه به آن یک امتیازاتی را اعطا میکند. تا آنجا که به سیاست امپریالیستی مربوط میشود با چه دشمنی با انقلاب پرولتاریا-دهقانان و چه سرکوب آنان در جریان انقلاب و همچنین نوسان میان امپریالیستها هیچ ضدیتی با امپریالیسم از جهت سیاسی ندارد. خروشچف‌یستها می‌کوشند تا از این مسائل چشم پوشی کرده و از کنار آنها بگذرند. ولی سیاستی امپریالیستی را فقط با سیاست پرولتری و به رهبری پرولتاریا می‌توان نابود ساخت، نه با خرده بورژوازی. خروشچفسیم نه فقط مبارزه سیاسی با امپریالیسم را غیر عمده و خاتمه یافته اعلام میکند بلکه این مبارزه را به سرکردگی خرده بورژوازی پایان بخشیده است. مگر سرکوب کارگران و دهقانان سیاستی امپریالیستی نیست؟

جالب‌ترین نکته در عرصه سیاسی انقلاب دمکراتیک موضوع مربوط به دولت است. در اینجا است که خروشچف‌یستها آخرین حرف خود را می‌زنند. مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت سیاسی و حاکمه می‌باشد. یا ماشین بوروکراتیک نظامی سابق که اساساً بورژوایی است و مقامات استعماری در ساختن آن نقش عمده داشته‌اند، ویران میشود. و بجای آن دولت کمون، دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان و حکومت شورایی برقرار میشود؟ یا این ماشین منهدم نشده بلکه بازسازی میشود و دوباره در خدمات طبقات حاکمه جدید قرار می‌گیرد. مارکس درباره انقلابات بورژوازی نوشت:

- «تمام دگرگونیها بجای آنکه این ماشین [ماشین بوروکراتیک نظامی] را درهم شکنند آنرا تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه میکردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده پیروزی خود بشمار می‌آوردند. (۱۸ برومر...)»

این ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی در تمام مستعمرات تا سالهای ۱۹۶۰ پدیدار شده بود. و تماماً در خدمات طبقات حاکمه و امپریالیسم قرار داشت. این دستگاه خود انگل جامعه و چپاولگر و غارت کننده توده‌ها بود. انقلاب نمی‌توانست بدون درهم شکستن دستگاه دولتی پیروزمند باشد. شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً مردمی نابود ساختن این دستگاه و جایگزینی آن با حکومت شوراها، حکومتی از نوع دولت کمون بود. زیرا این دستگاه مانع مبارزه طبقات استثمار شده و سرکوبگر انقلاب می‌باشد. زیرا تنها بوسیله حکومت شوراهاست که کارگران و دهقانان می‌توانند بر علیه ارتجاع به سرکوب اقدام نموده و به جلو گام بردارند. دولت، ماشین و ابزار سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر و وسیله سرکوب طبقات تحت ستم و استثمار می‌باشد. دولت انقلابی کارگران و دهقانان که تنها با درهم شکستن ماشین نظامی-اداری بورژوازی میتواند پدیدار شود. دیگر دولت به معنای خاص کلمه نبوده بلکه دولتی شورایی می‌باشد که از نظر وصول به سوسیالیسم گامی به پیش است. شیوه عمل آن دیکتاتور منشانه بوده یعنی اراده انقلابی کارگران و دهقانان را بر علیه بورژوازی و ارتجاع و امپریالیسم با قهر و سرکوب اعمال میکند. این دولت به رهبری طبقه کارگر بوده و پرولتاریا بدین وسیله بدان خصلت سوسیالیستی می‌بخشد. لنین نوشت که:

- «عصرهایی انقلابی از پایان قرن نوزدهم به بعد، نوع عالیتری از دولت دمکراتیک را ایجاد می‌نماید که به قول انگلس از بعضی لحاظ دیگر جنبه دولتی خود را از دست میدهد و دولت به معنای اخص این کلمه نیست..... این دولتی است از

نوع کمون پاریس که تسلیح مستقیم و بلاواسطه مردم را جایگزین ارتش و پلیس مجزا از مردم مینماید. ماهیت کمون که نویسندگان بورژوازی از آن به زشتی یاد نموده و به آن بهتان زده‌اند. درضمن به غلط قصد «معمول داشتن» فوری سوسیالیسم را به آن نسبت داده‌اند در همین است.» خطر فلاکت....

این ماشین، این انگل و خدمتگذار طبقات حاکمه را باید از میان برداشت. زیرا منافع واقعی خلق منافع اکثریت مردم چنین ایجاب میکند. عصر انقلابات قرن بیستم در کشورهای وابسته و عقب‌افتاده قطعاً چنین درهم شکستی و برقراری دولت کمون را به وظیفه روز تاریخ تبدیل کرده است.

«خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن اینست آنچه منافع واقعی خلق، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربر دارد.» (دولت و انقلاب)

این دولت در عین حال برهبری طبقه کارگر بهترین وسیله برای اتحاد آزادانه کلیه استثمار شونده‌گان و انتقال سهل تر به سوسیالیسم است. انجام چنین امری یعنی درهم شکستن دستگاه دولتی وظیفه ای است که فقط به رهبری پرولتاریا تحقق پذیر است. بدین لحاظ خصلت سوسیالیستی نیز دارد.

- «انجام این امر هم فقط از عهده ی پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت برمی‌دارد. (دولت و انقلاب)

خرد کردن ماشین دولتی به هیچ وجه به معنای نابودی ماشین کهن به تنهایی نیست. خرد کردن ماشین دولتی یعنی استقرار دولت کمون. هر تفسیری دیگری از قضیه تماماً کذب محض است. زیرا موضوع بر سر وجود یا عدم وجود ماشین سرکوب طبقه بورژوا است، و بر حاکمیت پرولتاریا و دهقانان. تنها با وجود دولت کمون، ممکن است از پیروزی سیاسی انقلاب سخن گفت. جایی که اکثریت توده ها حاکم بوده و دست اقلیت استثمارگر و بورژوازی از قدرت سیاسی دور شده باشد. جایکه مردم (کارگران و دهقانان) خود اداره امور را در دست داشته و خود قانونگذار و مجری قانون اند: شوراها

وقتی از انقلاب دمکراتیک در عرصه سیاسی سخن می‌گوییم، این فقط می تواند با دیکتاتوری کارگران دهقانان مشخص گردد. مارکسیسم لنینیسم طی دهها انقلاب پیروزمند و تجربیات گرانها چنین حکمی را اثبات کرده و بدان جنبه عام بخشیده است. همه واقعیات سیاسی - اقتصادی در جوامع مستعمره و نیمه مستعمره نشان میدهند که بدون نابودی ماشین دولتی بورژوازی و برقراری حکومت شوراها برهبری پرولتاریا انقلاب شکست خورده است. سیاست، یعنی سیاست طبقاتی. اگر بورژوازی یا خرده بورژوازی به قدرت سیاسی دست یابند دستگاه دولتی ممکن را حفظ کرده و آنرا در خدمت بهره‌کشی و سرکوب توده ها در می‌آورند. و اگر کارگران و دهقانان دستگاه دولتی را خرد کنند، شوراها را برپا می‌دارند که دیگر دولت به معنای خاص کلمه نبوده بلکه حکومت اکثریت بر اقلیت است.

در همین جا خروش چفسیم ماهیت خود را برملا میکند. ابتدا ذکر میشود که:

- «هیچ کشور آسیایی و آفریقایی وجود ندارد که طبقه کارگرش در قدرت باشد.» اولیانفسکی و سپس ادامه میدهند:

- «دولتهای درحال رشد وارث دستگاه بوروکراتیک می‌باشند که در گذشته توسط استعمارگران و در انطباق با نیازهای استعماریشان، ایجاد گردیده است...» ۴  
بعداً می‌گویند:

- «البته باید خاطر نشان نمود که در بیشتر کشورهای با سمت گیری سوسیالیستی، ایجاد یک دستگاه نوین دولتی، هنوز در مراحل اولیه خود می‌باشد و نظام ارگانهای انتخابی قدرت دولتی نیز در جریان ایجاد است. در بعضی دولتهای ارگانهای انتخابی پیشین - مجالس و خودمختارهای محلی - منحل شده‌اند ولی ارگانهای انتخابی جدیدی هنوز جای آنها را نگرفته است (عراق) (!! در دیگر کشورها ارگانهای انتخابی فقط در سطح محلی (آنگولا) یا ملی (جمهوری دمکراتیک خلق یمن) ایجاد گردیده اند.» ۴-

بالاخره ماهیت واقعاً دمکراتیک این کشورها از کجا معلوم میشود:

- «ماهیت دمکراتیک انتخابات (!)، در درجه اول با اعطای حق رای برابر مستقیم و مخفی به عموم مردم تضمین می شود. این چهار اصل یعنی حق رای عمومی، برابر، مستقیم و مخفی از لحاظ قانونی در قوانین اساسی و قوانین انتخاباتی اکثر کشورهای با سمتگیری سوسیالیستی، تامین شده است. البته در قوانین بعضی از کشورهایی با سمتگیری سوسیالیستی انحرافات نیز از این اصول به چشم می خورد!» - ۳

مسئله ماشین دولتی به مسئله حق رای و مسئله دمکراسی خالص تحویل شد!

خروش چفسفیتها کوشش مذبحخانه ای بکار می برند تا ماهیت دولت های به اصطلاح «راه رشد» خود را بنحوی توجیه کنند. آنها اقرار می کنند که دستگاه دولتی کهنه به ارث رسیده و خرده بورژوازی یا افسران دمکرات انقلابی، که به عنایت از «خلق» کودتا کرده اند آنرا در دست دارند ولی ناگهان به حق رای همگانی، که در همه جهان امپریالیستی هم موجود بوده و ذره ای به مسئله حاکمیت سیاسی مربوط نیست اشاره می کنند، پارلمان!

ما در فصول گذشته همین انتقاد مفهوم پارلمان و دولت را مفصلاً توضیح داده ایم و خواننده می تواند به آن رجوع کند. موضوع در اینجا اینست که حاکمیت سیاسی و دستگاه دولتی در جوامع در راه رشد از چه قرار است؟! به یک نمونه از توصیفات شگفت انگیز آقایان چیرکین و یودین توجه کنید:

- «در دولت های با سمت گیری سوسیالیستی، حاکمیت دمکراتیک انقلابی خلق، بدین معناست که نقش قطعی و موثر را توده ها بازی می کنند!! توده ها نقش بازی می کنند ولی البته حاکم نیستند.» - ۴

این توده ها چه نقشی بازی میکنند:

- «معمولاً توده های مردم، تاکنون نقش شایسته خود را ایفا نکرده اند. و حتی در اداره امور دولتی نقش ناچیزی داشته اند.» - ۴

پس این نقش قطعی و موثر، نقش ناچیزی است! پس بالاخره چه کسانی حاکمند؟ حاکمیت سیاسی را چه کسانی - چه طبقاتی در دست دارند؟

- «مواضع و مقامهای اساسی در اختیار دمکرات های انقلابی است که اکثراً به محافل نظامی و روشنفکران محلی تعلق دارند و پایگاهشان به طبقات زحمتکش و کارگر نزدیک است. این محافل که بیانگر منافع مشترک بخشهای اجتماعی گوناگون می باشند که جبهه دمکراتیک را تشکیل داده اند. رهبری سیاسی جبهه را درست دارند و نتیجتاً تمام اهرمهای اصلی قدرت دولتی را در کنترل خود دارند.» - ۴

پس محافلی از ارتشیان و روشنفکران خرده بورژوازی تمامی قدرت دولتی را در کنترل خود دارند!

اگر این محافل حاکمند ماهیت این دولت ها چیست؟

- «چنین دولتی ماهیت بسیار پیچیده ای دارد. این دولت دیگر نمونه دولت بورژوازی نیست. اما نمونه دولت سوسیالیستی هم نیست.» - ۴

این مطلب را چگونه اثبات می کنید:

- «این امر در برنامه برخی احزاب دمکراتیک انقلابی مندرج است.» - ۴

چطور؟ بایک نمونه این را نشان میدهم:

- «بنا به اعلامیه «آروشا» تانزانیا دولت کارگران و دهقانان است، اما هنوز یک دولت سوسیالیستی نیست.» این امر بدان معناست که نوسازی دولت که در جریان راه رشد غیر سرمایه داری صورت میگیرد، صرفاً مقدمات و پیش شرطهای لازم برای تشکیل یک دولت سوسیالیستی فراهم می آورد... به ایجاد یک دولت سوسیالیستی منجر میشود. برنامه مصوب سال ۱۹۷۲ حزب کارگران کنگو اعلام میدارد که:

- «سرانجام یک دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد خواهد شد.» - ۴

پس محافل نظامی خرده بورژوا سرانجام دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاد خواهند کرد!! رابطه این دولتهای شگفت آور با طبقه کارگر از چه قرار است:

- «بکاربردن اقدامات سرکوبگرانه علیه کارگران و کمونیستها موجب تضعیف وحدت نیروهای مترقی و تضعیف مواضع دمکرات‌های انقلابی، میگردد.»-۴

بکاربردن اقدامات سرکوبگرانه علیه کارگران، از جانب محافل نظامی و ایدئولوگهای خرده‌بورژوازی این فقط به «تضعیف» مواضع دمکرات‌های انقلابی منجر میگردد!!

خروشچف‌یستها هنگام بحث از ماهیت طبقاتی دولت به اعلامیه‌هایی از قبیل آروشا در تانزانیا و حزب کارگران کنگو (حزب دولتی) و دهها نمونه اعلامیه دیگر ارجاع می‌دهند. اما راجع به مسائل اساسی به سکوت و دروغ توسل می‌جویند. اگر در هیچ یک از این کشورها طبقه کارگر در قدرت نیست (اولیانفسکی) و اگر تنها محافظی نظامی-روشنفکر از قبیل ناصریتها، بعضی‌ها، ناصرها، بومدین‌ها، البکرها، حافظ‌اسدها و... قدرت را در کف دارند (یودین-چیرکین) و پرولتاریا و کمونیستها را سرکوب می‌سازند، اگر آنها دستگاه کهنه را به «ارث» برده‌اند و از آن در سرکوب کارگران و همچنین دهقانان بهره می‌جویند و توده‌ها نقشی در دولت ندارند و.. این حکومت چه طبقه‌ای است؟ آنها می‌گویند: دمکرات‌های انقلابی! حکومت کارگران و دهقانان!! بدیهی است در اینجا خروشچف‌یسم در بن بست تئوریک عجیبی به دام افتاده است. ماشین دولتی حفظ شده و دستگاههای جدیدی به آن منظم گردیده که توده‌ها را سرکوب می‌کند. مگر سرکوب کارگران و دهقانان در مصر، سوریه، عراق و در نمونه دل‌انگیز راه رشد یعنی الجزایر نشان نمی‌دهد دولت، دولت چه طبقه‌ای است؟

خروشچف‌یستها، به مسئله دمکراسی از زاویه حق رای می‌پردازند و اینرا نشانه ماهیت دمکراتیک دولتها می‌شمارند. این دمکراسی خالص است که در اینجا در خدمت توجیه سیاه‌ترین دولتهای ارتجاعی درآمده است. دولت، در هر شکلی که باشد دیکتاتوری یک طبقه علیه دیگری است. دولت انقلابی اراده واحد و دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان است. دولتهای راه رشد عملاً جز سرکوب کارگران و دهقانان و ادعاهای پرطمطراق درباره آزادی چه چیزی دیگری را به نمایش می‌گذارند.

در همه آنها آلت و ابزار سیادت بورژوازی یعنی ماشین دولتی محفوظ است. در همه آنها توده‌ها را می‌فریند و به بهانه استقلال و سوسیالیسم و البته با پشتیبانی کشور شوروی، راه انقلاب را سد کرده و طبقات انقلابی را سرکوب می‌سازند. محافل خرده‌بورژوازی یا افسران به مجرد تصرف ماشین دولتی خود در موقعیت بورژوازی بزرگ قرار میدهند و از این دستگاه در جهت منافع بورژوازی و بر ضد انقلاب بهره می‌جویند. این سیاست است.

برای افشای ماهیت رذیلانه و ضدانقلابی نظریات خروشچف‌یستی همین بس که خود آنها اقرار میکنند:

- «گاهی تمرکز قدرت در دست رئیس دولت چنین توصیه میشود که ملت با مسائل پیچیده ای روبروست [در همه جا همینطور توجیه میشود!] و موقعیت کشور رهبری متمرکز، اتخاذ تصمیمات فوری و اقدامات دیگر را [از جانب یک شخص] ایجاب میکند.»-۴

حکومت مطلقه پادشاهی! دیکتاتوری نظامی بورژوازی را بدینسان در زمره دمکراسی انقلابی کارگران قرار دادن و آنرا دیکتاتوری انقلابی خواندن برابر است با تمجید از سیاه‌ترین دولتهای ارتجاعی در آسیا و آفریقا. اینها وسایلی است برای توجیه حمایت از آدمخواران در اوگاندا (شوروی مدتها از عیدی امین حمایت مینمود.) و ارتشانی از قبیل ناصر، منجیستو هایل ماریام، هواری بومدین حافظ اسد، صدام حسین و بالاخره کسانی از قبیل خمینی که رهبری متمرکز خود را با آیات الهی «توجیه» می‌کند.

خروشچف‌یستها برای دول مرتجع و ضدانقلابی پتانسیل دمکراتیک انقلابی و از آنهم بیشتر سوسیالیستی قایلند. این سیاست است. فقط ممکن بود انسان کور باشد و چنین سیاستی را «سوسیالیسم تخیلی» بخواند. «محافلی از افسران و خرده‌بورژوازی ایدئولوگ را بجای خلق نشانندن ابداً با پوپولیسم میانه‌ای ندارد. اگر پوپولیسم بی چون و چرا خواستار حکومت مردم است، خروشچف‌یستها حاکمیت محافل نظامی و روشنفکران خرده‌بورژوا را زیر نام دمکرات انقلابی، دمکرات‌هایی از نوع بیرک کارمل، حاکمیت خلق جا می‌زنند. آنها عوام‌فریبانه ادعاهای دول مرتجع و رهبران بورژوازی را مبنی بر اینکه ما حکومت کارگران و دهقانان هستیم، دلیلی برای دمکرات انقلابی بودن این دول می‌آورند. ولی براساس مسئله پرده می‌افکنند.

مبارزه سیاسی در کشورهای وابسته نه فقط پایان نیافته بلکه شدت جریان دارد. و جریان آن نه طبق آموزش مرتدانه و سراپاه سیاه خروشچفی، از راه تبدیل دولتهای بورژوازی به سوسیالیستی در پروسه خودبخودی! بلکه از راه انقلاب توده‌ها، انقلاب کارگران و دهقانان برعلیه همین دولتهای «راه رشد» و با نابود ساختن ماشین بوروکراتیک نظامی بورژوازی خواهد بود.

خروشچفیسیم، به این شیادی اکتفا نمی‌کند که دولتهای ارتجاعی و سراپا وابسته را دولتی انقلابی جا بزند. از آنها بیشتر همان نظریه‌ای را که در مورد دولتهای سرمایه‌داری ارائه میداد در اینجا نیز ارائه می‌دهد. حتی آنها از این جهت پیشروترند. به عقیده خروشچفیسیتها «دولتهای خلقی محافل نظامی که توده‌ها نقشی در آن ندارند!» در طی یک پروسه به دولت‌های سوسیالیستی تبدیل خواهند شد. بدیهی است آن سوسیالیسمی که خروشچفیسیتها از آن دفاع می‌کنند نمی‌تواند هم از راه دیگری بوجود آید. می‌توان تصور کرد که دولتی از قبیل سوریه، یا الجزایر بالاخره در زمان معینی به این سوسیالیسم که خروشچفیسیتها ادعای آنرا دارند دست بیابد. ولی این سوسیالیسم بر مبنای همان ماشین دولتی بورژوازی و سرکوب طبقه کارگر و کمونیستها می‌تواند شکل گیرد و بس.

وضع واقعی سیاسی در کشورهای راه رشد تا حد زیادی ماهیت آنها را برملا می‌سازد. در همه آنها کمونیستهای انقلابی تحت تعقیب و سرکوبند. در همه آنها کارگران و دهقانان در بدترین شرایط زندگی بسر می‌برند و مورد بهره‌کشی وحشیانه‌اند. در همه آنها امپریالیسم بیشترین منافع را بسادگی و با تامین به کف آورده و دولت‌ها را عمیقاً به خود وابسته ساخته است. در همه آنها کم و بیش سرمایه داری وابسته حاکم می‌باشد.

خروشچفیسیم:

ابتدا هژمونی پرولتاریا بر انقلاب دمکراتیک را رد نمود.

سپس این طبقه را در سایر طبقات منحل ساخت.

آنگاه وظیفه اولیه انقلاب را سیاسی دانست.

و بعد این وظیفه را به خرده بورژوازی تحویل داد تا برآورده نماید.

برای انجام آن ماشین دولتی و وابستگی سیاسی محفوظ ماند.

و پرولتاریا مورد سرکوب واقع گردید!

اینست روح خروشچفیسیم! ولی پس از یک بررسی اجمالی از سرنوشت این گونه کشورها در زمینه اقتصادی میتوان فهمید خروشچفیسیم دقیقاً از چه چیزی دفاع میکند.

## پایان بخش سوم

## منابع و توضیحات

- ۱- استانیسلاو اولیانفسکی : پیشگفتار بر «راه رشد غیر سرمایه داری» نوشته ی آندریف- ۱۹۷۷ - ترجمه فارسی
- ۲- کارن. ن. برونس (مسائل کشورهای رهایی یافته- جمع بندی دهه ۸۰-۱۹۷۰-۴-۱۹۸۳
- ۳- لئونید برژنف- گزارش به کنگره ۲۴ «ح. ک. ش.» مسکو- ۱۹۷۱- ص ۴-۲۳
- ۴- و. ی. چیرکین- ی. ا. یودین. «دولت با سمتگیری سوسیالیستی» - ۱۹۷۸ مسکو
- ۵- اولیانفسکی. رهایی ملی
- ۶- مجله صبح و سوسیالیسم- تغییرات بنیادی در شرق میانه- فوریه ۱۹۸۰- ترجمه فارسی- متن تبادل نظر در «کمسیون مسائل جنبش رهایی بخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا» و ابسته به مجله بررسی مارکسیستی جهان (World Marxist Review) نظریه مذکور در متن متعلق به آکادمیسین ر. آخراسویچ ( R. Akhramovich) استاد دانشگاه و محقق امور افغانستان از اتحاد شوروی است.
- ۷- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - ۳۰ مارس ۱۹۶۳
- ۸- کمیترین - تزهایی ششمین کنگره بین المللی کمونیستی در باره جنبش رهایی بخش در کشورهای مستعمره و وابسته - ۱۹۲۸
- ما مطالعه دقیق این سند گرانها و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه مینمائیم.
- ۹- کاپیتال جلد ۱
- ۱۰- کاپیتال جلد ۳
- ۱۱- امپریالیسم بمتابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۱۲- ای. آندریف. راه رشد غیر سرمایه داری
- ۱۳- کندي. استراتژی صلح.